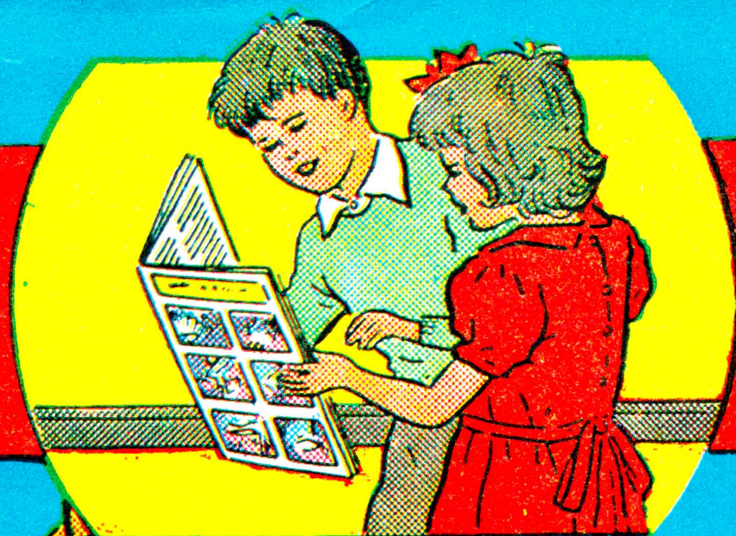
کیهان بچه‌ها



سال هشتم شماره ۳۶۵

در شهرستانها



دانش آموزان
دبستان مشار اهواز
عضو سازمان جوانان
شیروخورشید سرخ
در اردوی باغ
کشاورزی .



دانش آموزان دبستان مهستی اهواز عضو سازمان جوانان
شیروخورشید سرخ در اردوی باغ کشاورزی.



دانش آموزان
دبستان جندیشاپور
اهواز عضو سازمان
جوانان شیر و
خورشید سرخ در
اردوی باغ کشاورزی



تابلوی روی جلد مربوط باین داستان است

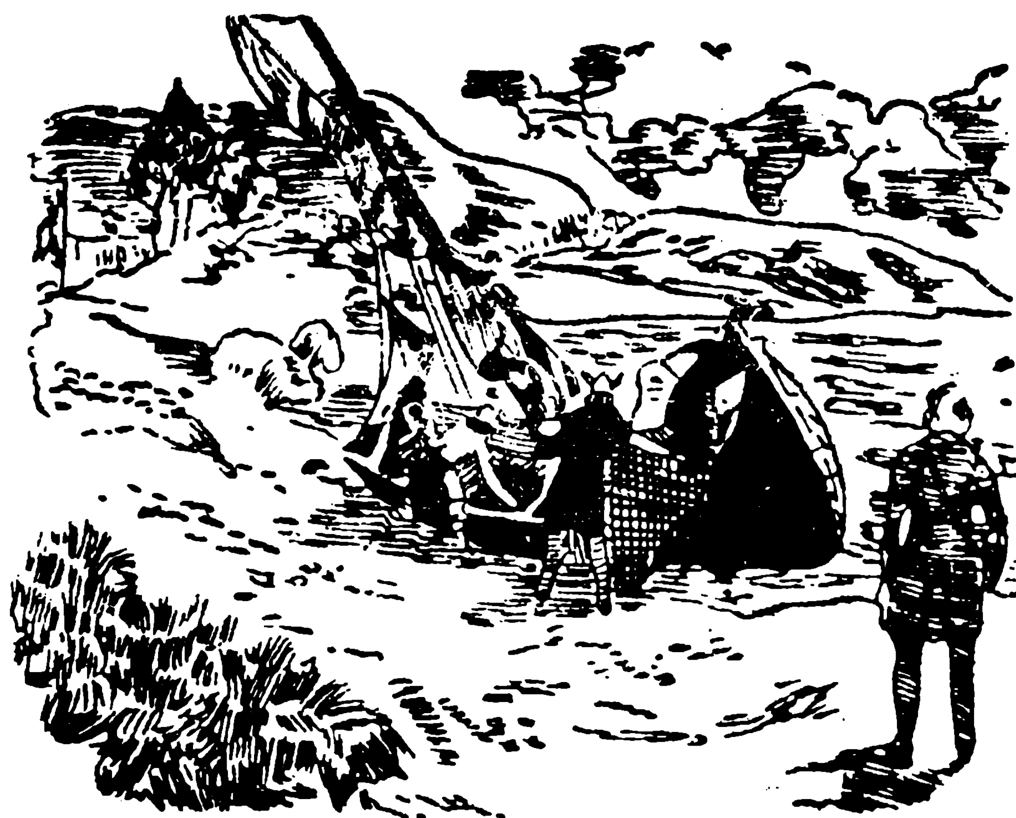
در همان حالی‌که «رابرت» مشغول بیرون آوردن قایق ماهیگیری ازآب بود شنیدکه «باب» یکی دیگر از ماهیگیران بدریانوردان‌و ماهیگیران دیگر میگوید : رفقا ! من از آن وقتی‌که پسرکوچکی بودم هروقت همراه‌پدرم که ماهیگیر بود بدریا میرفتم ازنگاه کردن بآسمان ابری وسیاه بیزار بودم چون‌این‌طوفان همیشه باعث ازبین رفتن عده‌ای مردم بیگناه میشود عاقبت هم دریکی ازهمین روز های طوفانی وترسناك بودکه پدرم را از دست‌دادم و موجهای کوه‌پیکر دریا دیگر مرا ازاو جدا کرد. حالاهم آن ابرهای سیاه که از گوشه آسمان جلو می‌آیند خبراز طوفانی خواهد بود.

«رابرت» که بادقت بحرفهای «باب»گوش میداد بانگرانی پرسید : راستی تواینطور فکر میکنی بیقین میدانی که فردا هوا طوفانی خواهدشد ؟ یکی دیگر ازماهیگیران درحالیکه باصدائی بلند میخندید گفت : نه‌پسرم گوش بحرفهای «باب» نده او هیچوقت نتوانسته پیش‌بینی درستی بکند. تابحال هیچکدام از حرفهایش درست درنیامده است اماخیال رابرت که شاید درآینده ماهیگیریادریانوردی ورزیده میشد باحرفهای آن ماهیگیر پیر راحت نشد و باخود گفت :

حتما پیش‌بینی باب درست درمیآید چونکه او سالهای درازیست که دراینجا زندگی میکند و خیلی بیشتراز دیگران بوضع دریاآشنائی دارد.

ماهیگیر پیر مرتب میخندید وازهرجا سخن میگفت وگاهی هم با«باب» شوخی میکرد اما «باب» باتمام این حرفها روی حرف خودش ایستاده بود وبااطمینان میگفت که فرداهوا طوفانی میشود و غیرممکن است که پیش‌بینی او درست از آب‌درنیاید «رابرت» کوچك‌سرش را بالاآورد ونگاهی بآسمان خاکستری کردیك دسته‌کلاغ سیاه‌درهواچرخ‌میخوردند وباسروصدای‌زیادقارقار میکردند. بالای‌سرآنها شاهین بزرگی بدون اینکه بالهای خودرا حرکت‌بدهد به‌آرامی به‌پرواز خود ادامه میداد. آسمان‌بالای سرآنها کاملا صاف وبی‌ابر بود. اما در فصل زمستان مخصوصا درکناره‌های دریابصافی هوا نمیتوان اطمینان کرد بخصوص اگر در دامنه دوردست افق پاره ابرهای سیاهی درحرکت باشند .

«رابرت» سرخود را پائین آورد و بقایق چوبی خودکه به‌آرامی روی آبهای ساحل‌بود نگاهی کرد. پاروهای قرمز و سبك آن آماده بودکه هرآن آب های دریا رابشکافند و جلو بروند . «رابرت» کوچك چون آنقدرها بزرگ وباتجربه نبود وجزیکی دوبار بمیان دریانرفته بودخیلی از طوفان میترسید. امااین راهم باید گفت‌که ماهیگیران دیگرهم‌که‌تجربه‌های زیادی درماهیگیری وکشتی‌رانی داشتند بشدت از طوفان وموجهای کوه‌پیکر دریا می‌ترسیدند .



«رابرت» بااینکه خیلی کوچك بود وهنوز گرفتار طوفان‌ها ورعد وبرق‌های خطرناك نشده بود زیادترس خود رانشان نمیداد وسعی میکرد که خیلی دلیر وشجاع باشد. اجازه هم‌نداشت که زیاد از ساحل دور شود و به‌تنهائی بمیان دریا برود.

همه ماهیگیرها از ابر و تاریکی میترسند. چون هروقت هوا خیلی تاریك میشود و ماه‌و ستارگان پشت ابرها پنهان‌میشوندآنهانمیتوانند راه خود رابشناسند واز وسط آبها به‌خانه و دهکده خود برگردند. بهمین دلیل است که قایق‌ها وماهیگیران وحتی کشتی‌های بزرگ زیادی دراین شبها ازبین میروند و قبل‌ازاینکه دوباره هوا روشن شود ماهیگیران بیچاره متوجه میشوند که در وسط دریا سرگردان مانده‌اند وراه بازگشت هم ندارند این مردم بیچاره برای نجات زندگی خود و برای اینکه زودتر بخانواده خود برسند مجبورند تمام روز را باقدرت تمام پارو بزنند ولی چون راه خود را نمی‌دانند هرلحظه بیشتر از ساحل . دور میشوند تااینکه بعداز یکی دو روز با بدبختی بسیار وگرسنگی سخت ازپادرمیآیند یکی از وسایلی که دراین موقع‌ها بدرد مردان دریائی میخورد وکمك بزرگی بآنها میکند طرز قرار گرفتن ستاره‌ها درآسمان است و ماهیگیران بوسیله آنها راه‌خود راپیدامیکنند ولی درشب هائی‌که ابرهمه ستارگان را بزیر خود گرفته وهمه‌جا مانند قیرسیاه است آنها نمی‌توانند کاری‌بکنند بجزاینکه منتظر صبح بمانند ودعا کنند. اگر باد وجریان آب های دریا موافق باشد قایق‌رانها آخر بساحل خواهند رسید ولی دیگر رنگی بصورتشان باقی نمانده واز سرما وگرسنگی نزدیك بمرگند. ولی اگر باد ودریا موافق نباشد آنهاهرگزبمنزلهایشان بازنخواهند گشت وبرای همیشه بزیر آبهای سرد دریا خواهند رفت.

پیشگوئی‌های«باب» خیال«رابرت» راخیلی ناراحت کرده بود. چون ماهیگیران‌خیال‌داشتند که فردا برای ماهیگیری بوسط دریا در محلی که ماهی فراوان است بروند.

غذای مردم دهکده تمام شده بود وآنهادر نظر داشتندکه مقدار زیادی ماهی بگیرند.

آسمان کاملا صاف بود، اگر «باب» راست میگفت فردا خطربزرگی‌انتظارآنها رامیکشید. آن شب «رابرت» در رختخوابش دراز کشیده بود ولی هرچه سعی کرد خوابش نمی‌برد و همانطور بیدار مانده وفکر میکرد، پیش خود میگفت اگر فردا طوفان بشود و دوستانش در میان‌طوفان باشند چطور میتوانند راه دهکده‌را پیداکنند وجان خود رانجات دهند او هرگز باآنها بوسط دریانرفته بودفقط گاهگاهی‌بعضی چیزهارا که‌آنها احتیاج داشتند تاوسط راه میبرد ودوباره بازمیگشت «رابرت» مدت‌زیادی فکرکرد ودرپی چاره‌ای بودکه بلکه بتواندباآن دوستان خود را ازخطر نجات دهد. پس‌از

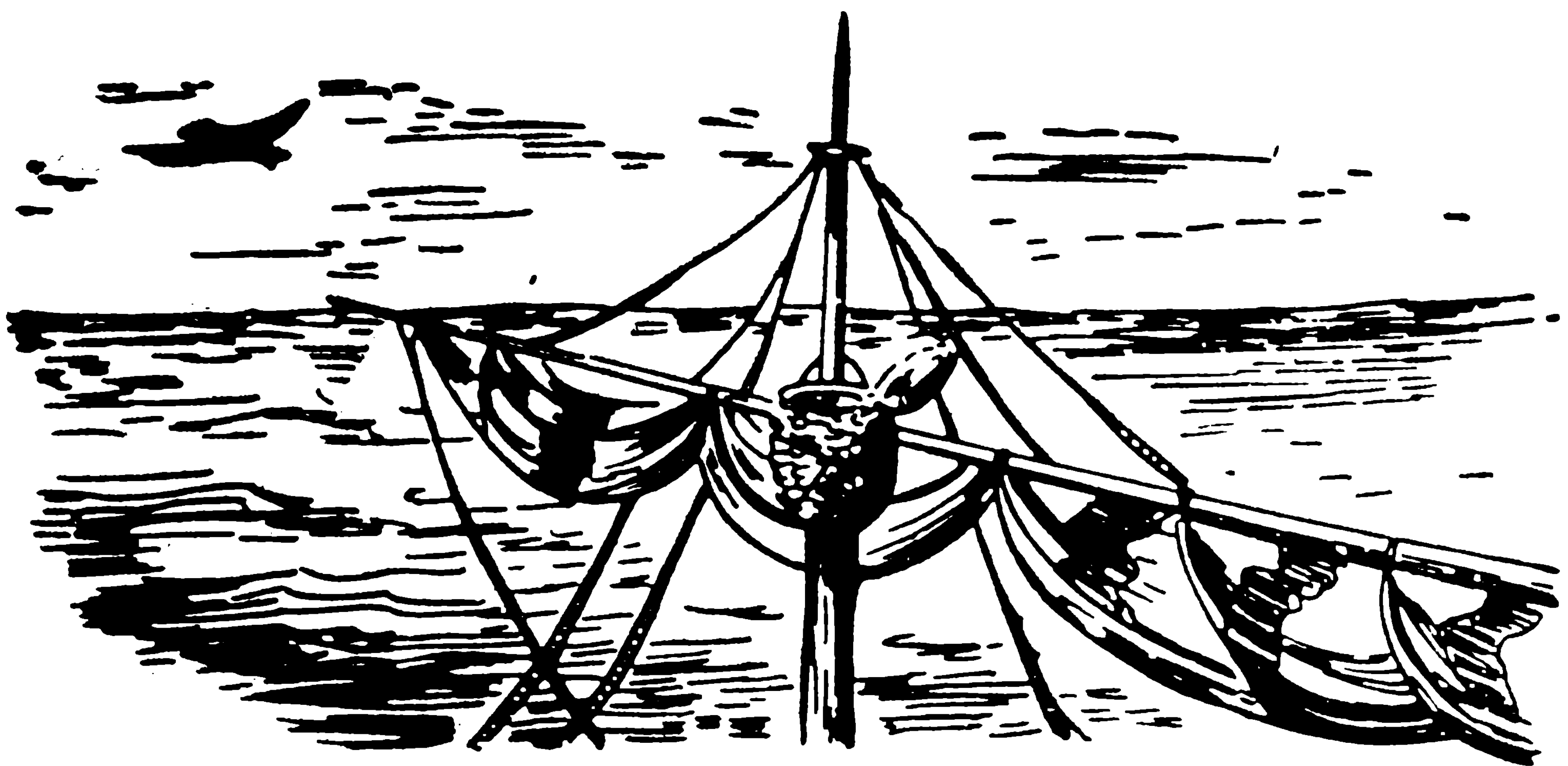
مدتی ناگهان فکری در مغزش درخشید . بعداز آن چشم‌هایش را رویهم گذاشت و براحتی بخواب فرورفت. نزدیکیهای صبح بود و خورشید تازه میخواست ازپشت آبهای دریابالا بیایدکه «رابرت» از رختخوابش بیرون آمد و باآهستگی ازکلبه‌اش بیرون رفت‌موقعیکه‌بساحل رسید زیربغلش یك سبد بزرگ بود که درش‌را محکم بسته بود. ماهیگیرها بادیدن اودورش جمع شدند وسئوال کردند که توی آن سبد چیست ؟

«رابرت» بدون اینکه بسئوال آنها جواب دهد درحالیکه سرش‌رابزیرانداخته‌بودیکراست بطرف ناخدای کشتی‌که کمی دورتر ایستاده‌بود رفت. وقتی باو رسید گفت : ازشما خواهش میکنم‌که اگرممکن است اجازه بدهید این سبد راباخود بدریا ببریم ! ناخدا بامهربانی خنده‌ای کرد وگفت: پسرم مگر توی این سبد چیست؟

«رابرت» جواب داد من فقط میتوانم بشما بگویم که دراین سبد چیزی گذاشته‌ام که درموقع طوفان راه برگشت را بشمانشان‌میدهد. ناخدا گفت میخواهی آنرا درقایق کوچکمان بگذاری ؟توخودت میدانی‌که هرگوشه‌ازفضای قایق‌ها چقدر برای ماارزش دارد افسوس «رابرت» که این سبد جای زیادی رامیگیرد . ناخدا بحرف «رابرت» که گفته بود درسبد چیزی است‌که‌آنها رادرموقع طوفان از مرگ نجات میدهد اعتماد نداشت وفکر میکردکه او شوخی میکند «رابرت» که دیدناخدا باگذاشتن سبد درقایق موافق نیست گفت ما میتوانیم‌آنرا بالای دکل قایق بگذاریم ناخدا قبول کرد و رابرت باچالاکی ازدکل بالارفت وسبد رامحکم در آنجابست .

ناخدا گفت: «رابرت» تابحال خیلی‌ها سعی کرده‌اند که اختراعی بکنند تاماهیگیران راه خود را در دریا گم نکنند مثلا نیزه وکمان و هزارها چیز دیگر ساخته‌اند ولی همه آنها بی‌فایده بوده‌است . هوا هنوزهم صاف بود و مثل اینکه پیشگوئی «باب» میخواست درست ازآب درنیاید . ماهیگیران «باب» را مسخره و اذیت میکردند و همه درحالیکه میخندیدند میگفتند باب توبااین پیشگوئیهایت حتما در آینده هواشناس بزرگی خواهی شد ! اما «باب» جواب آنها را نمیداد و فقط زیرلب میگفت حالا می‌بینیدکه چطور طوفان همه شما را ازبین خواهد برد.

صفحه ۳۱ را بخوانید





نزدیک بصد سال گذشت. در شهر دیتون در اوهایو دو پسربچه بنامهای ویلبور و اورویل رایت کارشان ساختن چیزهای مختلف بود .

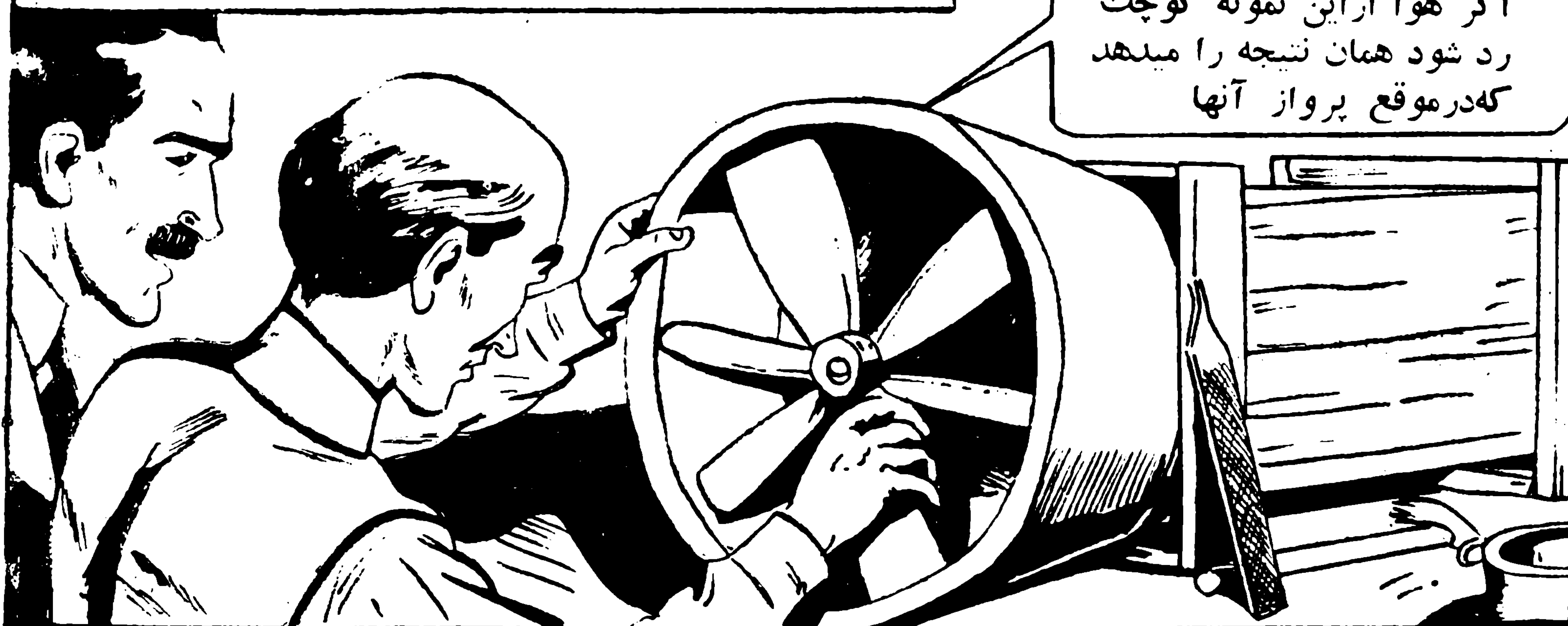







ولی اولین کوششهای آنان به‌نتیجه نرسید .
بالها بایدمحکمتر باشد. باد آنها را درهم میشکند .
ما نمیتوانیم از شکستن یك گلیدر بزرگ در موقع آزمایش جلوگیری کنم .


ولی میتوانیم یك کوچك آنرا امتحان کنیم .


باصرفه‌جوئی از آزمایش گلیدرهای بزرگ ، برادران رایت توانستند یك‌لوله عبور هوا درست کنند . واین کار بآنان اجازه دادکه نمونه‌های جدیدی را آزمایش کنند .
اگر هوا ازاین نمونه کوچك رد شود همان نتیجه را میدهد که‌درموقع پرواز آنها


حالا ما میتوانیم بکارمان ادامه دهیم‌تاموفق‌بساختن هواپیما بشویم. ولی چطور آنرا در هوا بفرمان خودمان‌نگاهداریم.


من فکری دارم. باین قایق نگاه‌کن.

بقیه دارد

آزمایشگاه کیهان بچه‌ها

چیزهای لازم: یك جعبه کفش، دولوله مقوائی، یك‌ته‌شمع، مداد، قیچی، کاغذ لوله شده

دراین آزمایش یك رمزی است که دوستان شما راکه اطلاعات علمی ندارند بتعجب وامیدارد.

یك‌قوطی مقوائی کفش یایك قوطی شبیه بآن‌پیدا کنیدکه در داشته باشد دولوله مقوائی رابطوری که درشکل شماره یك دیده‌میشود روی در قوطی قرار بدهید و دور آنها رابامدادخط بکشید.

باقیچی دو دایره‌ای راکه برروی‌در قوطی کشیده‌اید ببرید و دربیاورید. دولوله مقوائی‌را مانند دودودکش در دو سوراخی‌که بدر قوطی کرده‌اید محکم کار بگذارید.

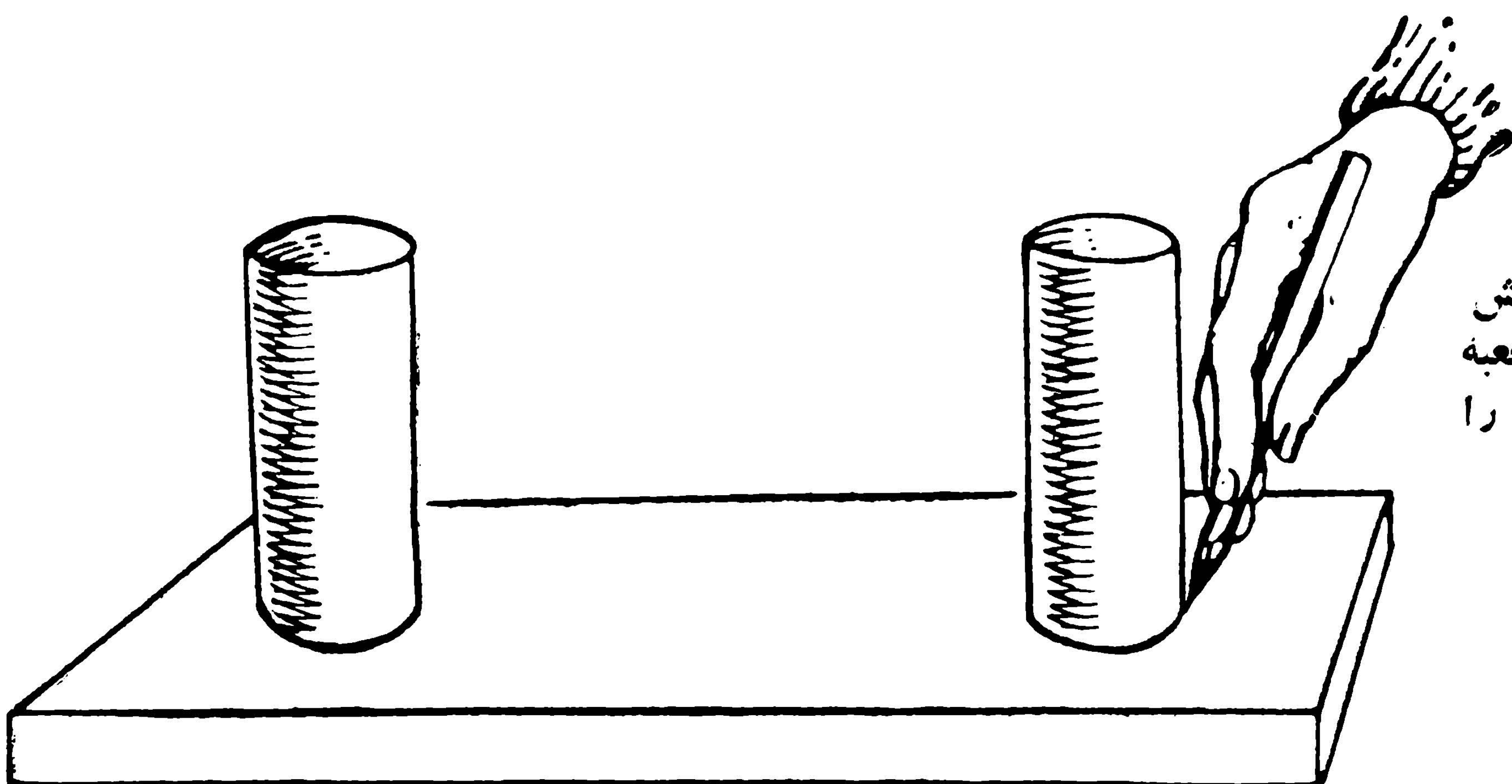
در قوطی را برروی قوطی بگذارید. سریك‌تکه کاغذ لوله‌شده را آتش بزنید وفورا شعله راخاموش کنید. بدوست خود دستور بدهید که کاغذ لوله‌شده را که حالا دود میکند بالای هریك از دو دودکش بگیرد. دوست شما ازاینکه چیز تازه‌ای نمی‌بیند شاید ازکار بی‌فایده شما تعجب کند.

حالا در قوطی رابردارید ویك ته‌شمع روشن شده‌را کف قوطی درست زیریکی از دودکشها بگذارید (مانند شکل ۳)

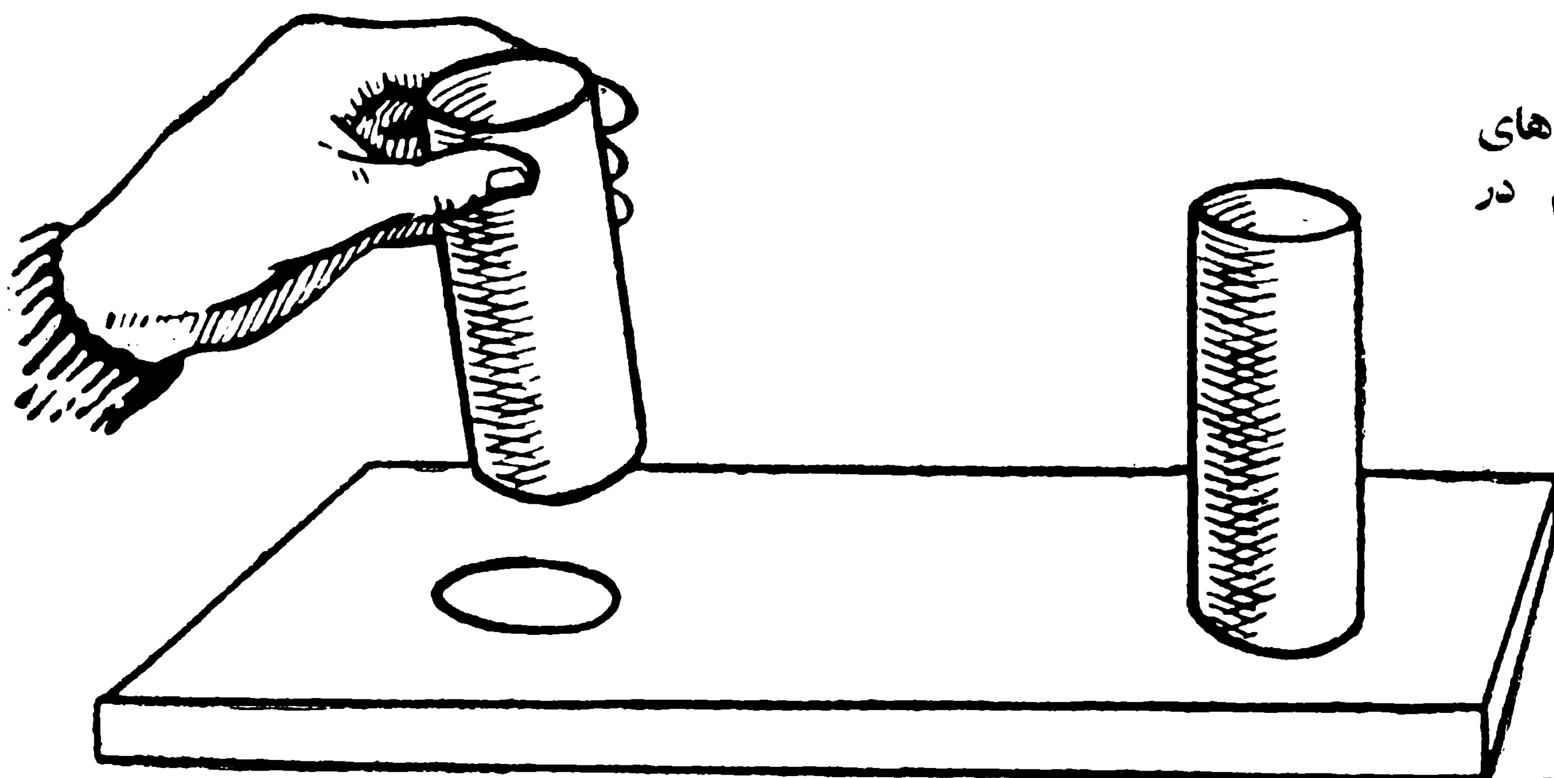
این‌بار وقتی‌که کاغذ لوله‌شده دودکن را بالای‌آن یکی دودکش بگیریم دود ازدودکش‌توی جعبه کشیده میشود واز دودکش دیگر بیرون می‌آید. (مانند شکل ٤)

هرچند این بنظر خیلی عجیب می‌آید ولی علت آن ساده و روشن است. وآن اینکه شمع روشن در قوطی تمام اکسیژن قوطی را بسرعت میسوزاند واز دودکش دورتر از خود هوای اکسیژن‌دار را بجعبه میکشد و هوای گرم بی‌اکسیژن را از دودکش بالای خود بیرون میفرستند.

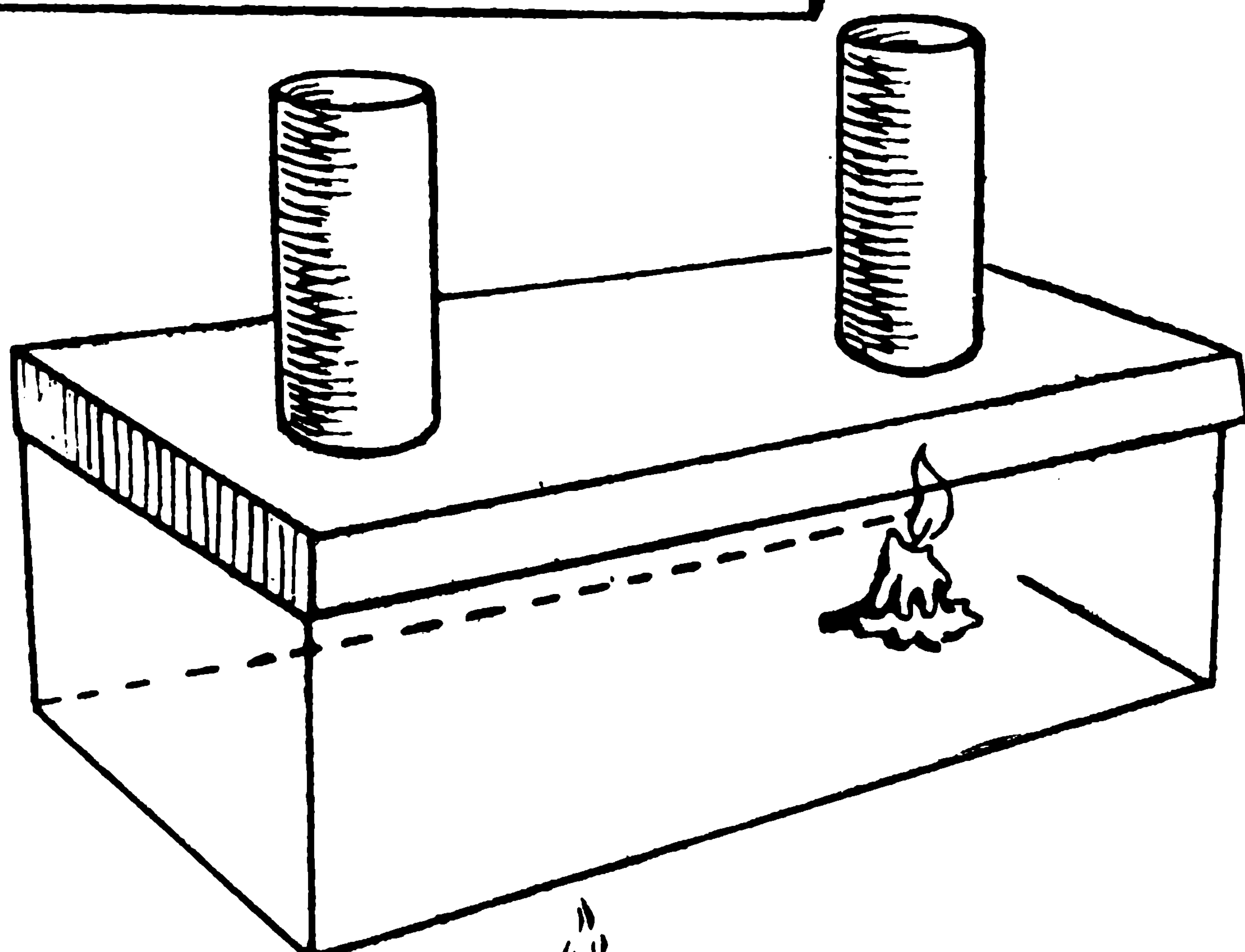
این‌کار برای‌شمع روشن یك جریان طبیعی است اماهمین‌کار موقعی‌که لوله‌کاغذ دودکن‌بالای دودکش دورتر از شمع گرفته شود باعث میشودکه‌دود باهوای تازه وارد جعبه بشود و باهوای بکار رفته گرم جعبه از دودکش بالای شمع بیرون برود.



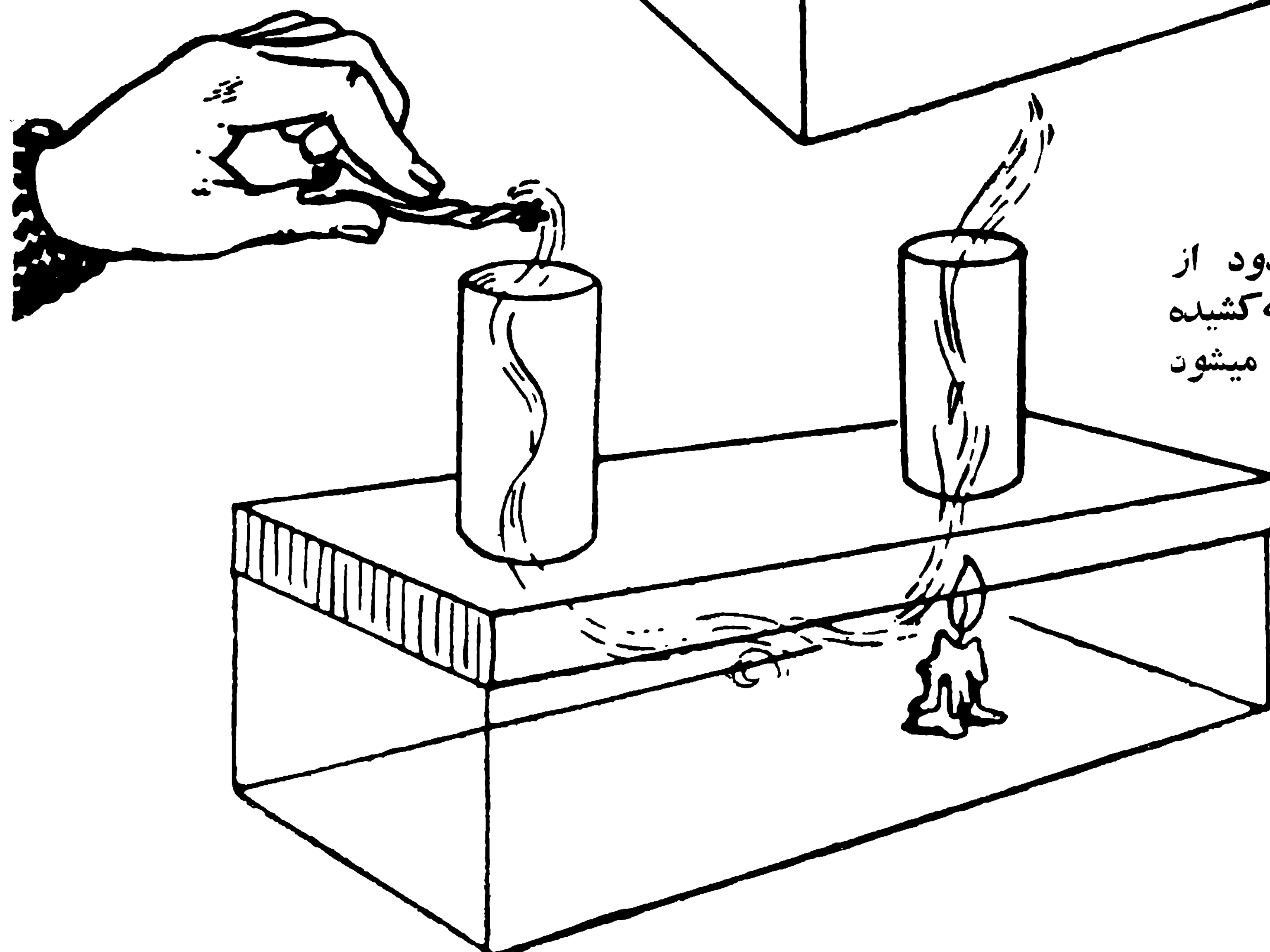
شکل یك: دو دودکش مقوائی را روی در جعبه بگذارید و دور آنها را بامداد خط بکشید.



شکل دو : لوله های
مقوائی باید محکم در
سوراخها جا بگیرد .

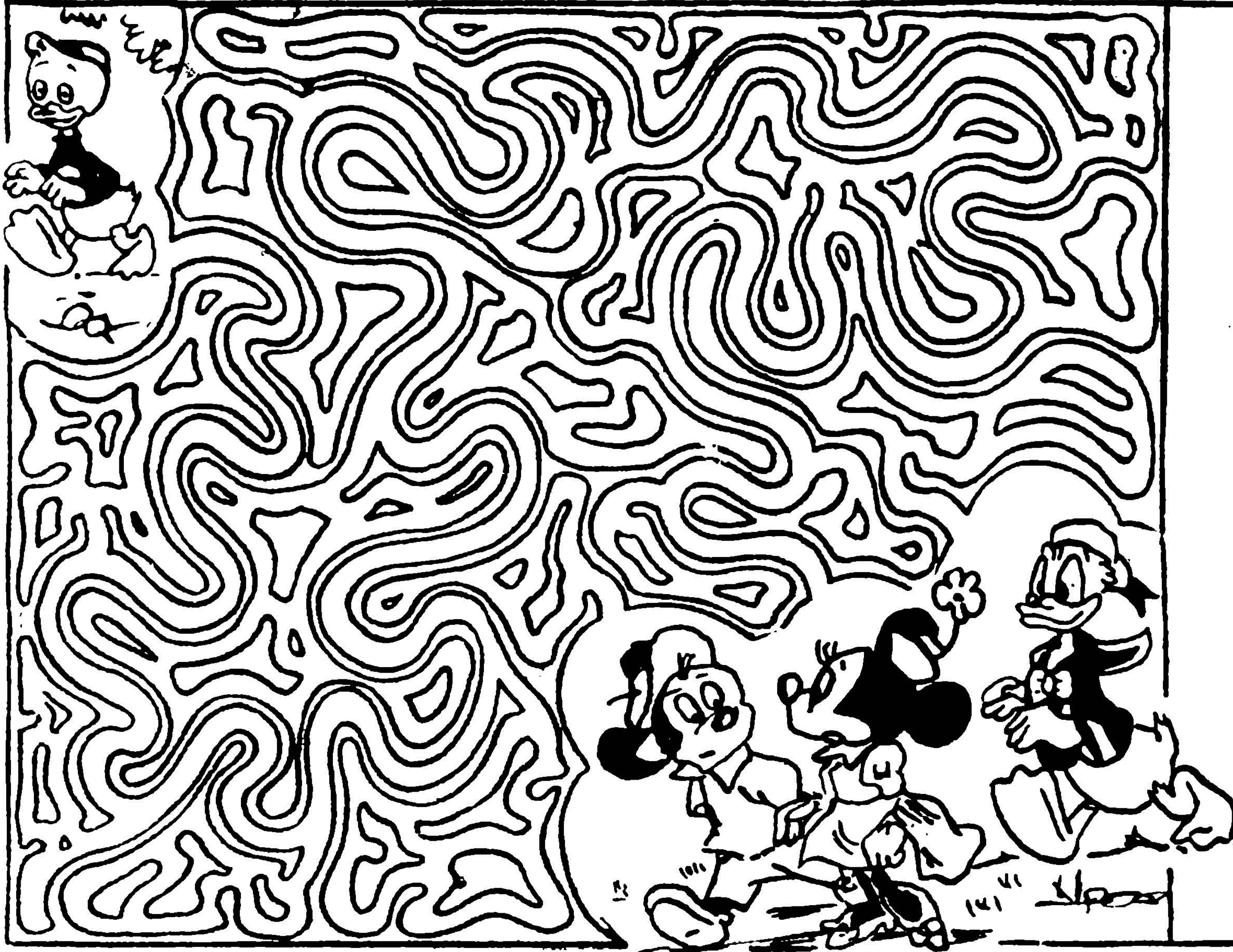


شکل سه : طرز قرار
گرفتن شمع



شکل چهار : دود از
کاغذ لوله‌شده بجعبه‌کشیده
و ازآن بیرون داده میشود

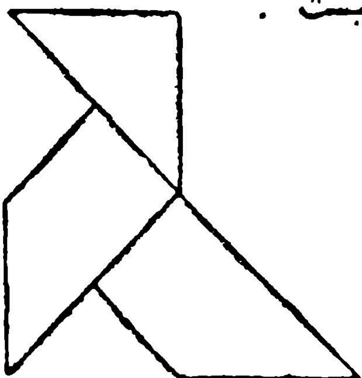


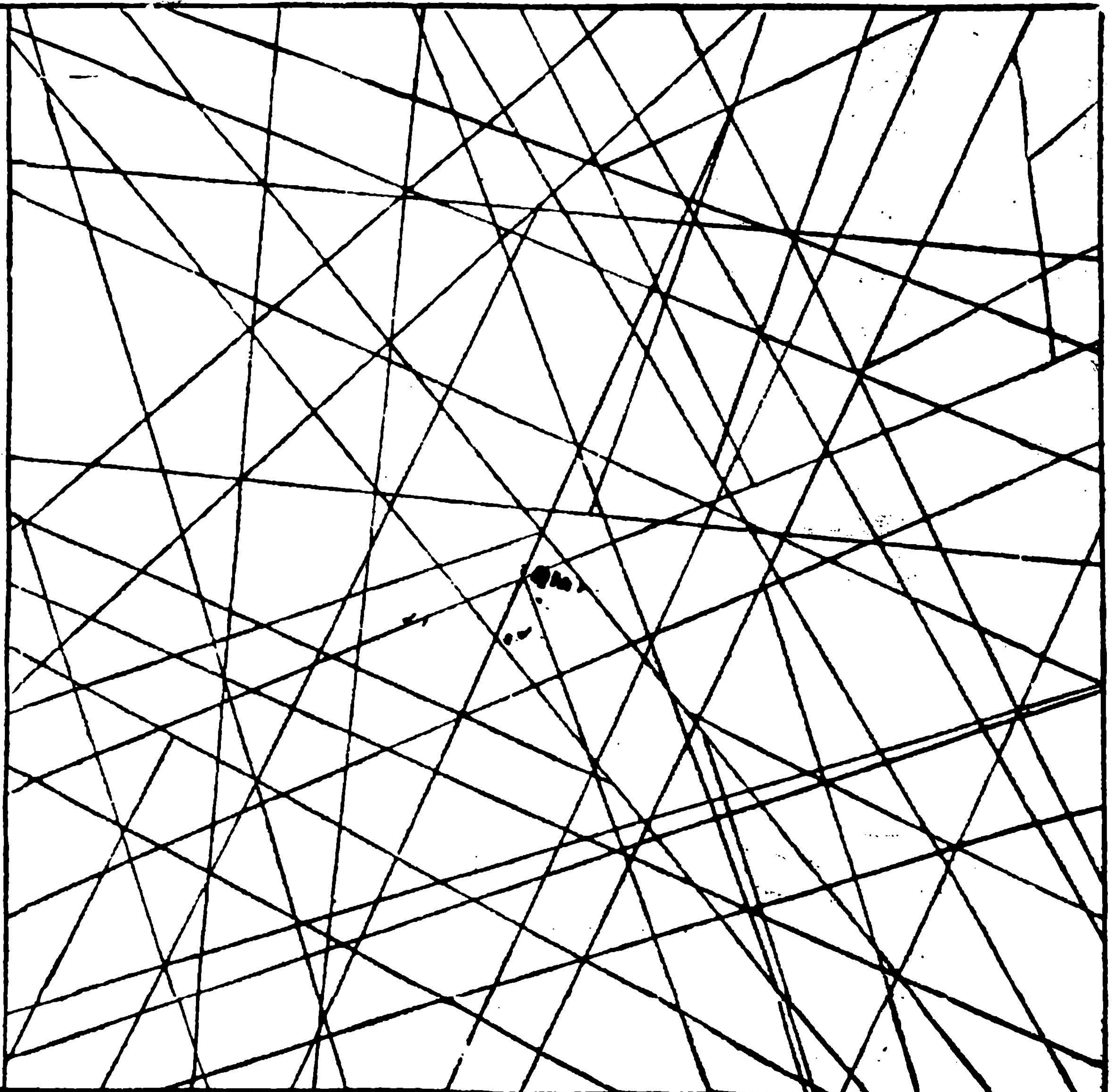


دوست گمشده

کجا رفته؟ نمیدانم! چکار بکنم! می‌می گمشده و پدر و مادرش و دوستانش ازبس که عقبش گشته‌اند خسته شده‌اند شما به‌آنها کمك کنید و از نزدیك‌ترین راه به می‌می برسانید.

شما دراینجا یك خروس کاغذی می‌بینید. حالا به‌بینید دراین شکل شما چندتاخروس کامل میتوانید پیداکنید اینرا هم بدانید که خروسها همه یك اندازه است فقط وضع قرارگرفتن آنها در شکل باهم فرق دارد. برای‌اینکه راحت‌تر آنها را پیدا کنید یك مداد بردارید و هرکدام راکه پیدا کردید بامداد سیاه کنید این بازی اول بنظر مشکل میآید ولی باکمی دقت و حوصله می‌بینید که آنقدرها هم مشکل نیست .





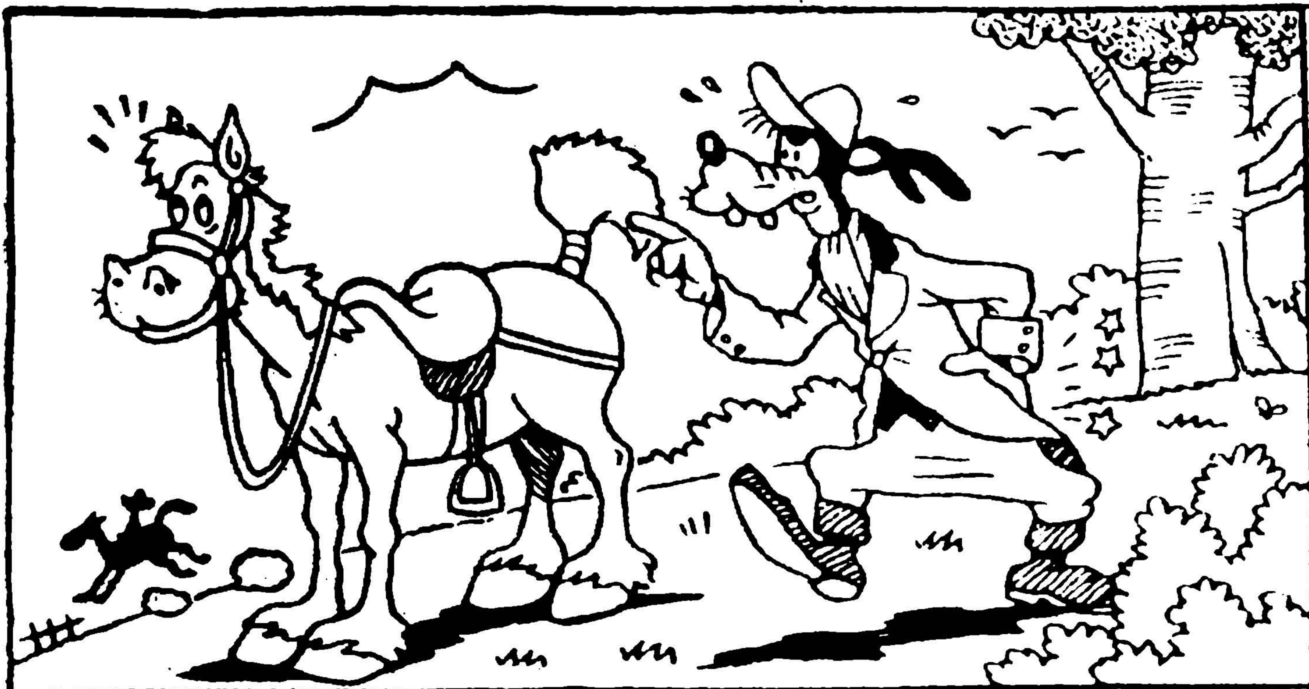


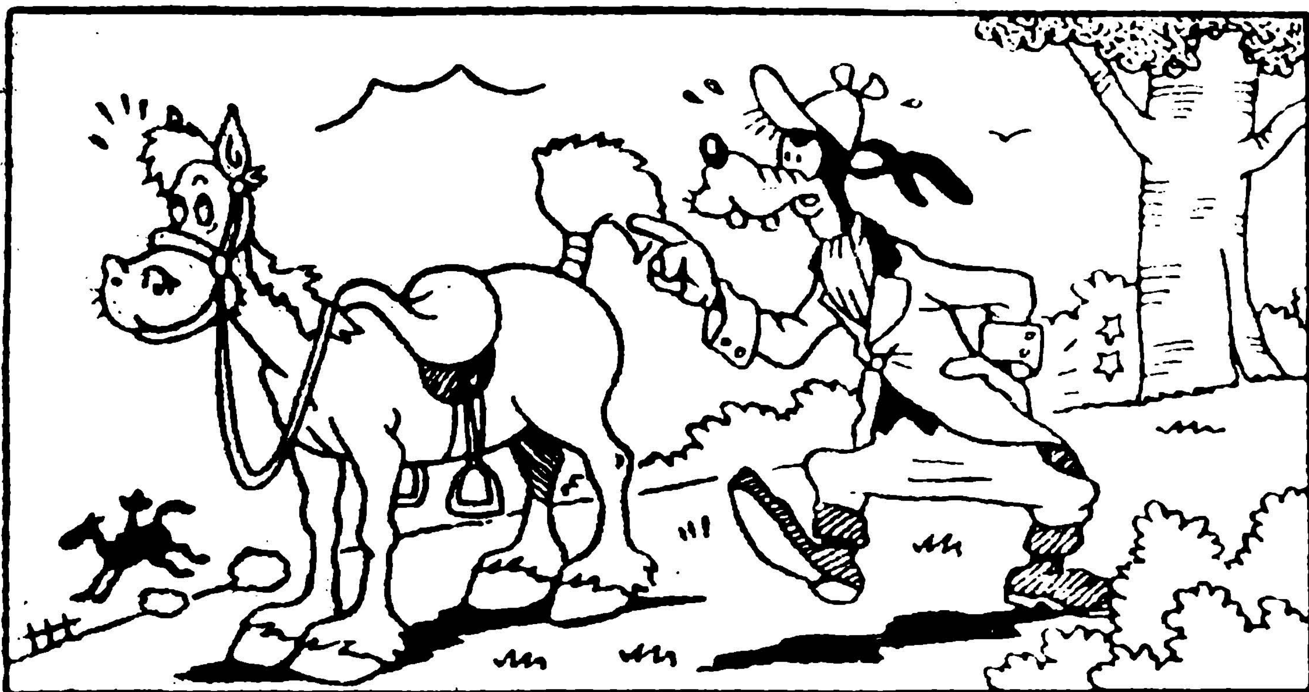


ده اختلاف

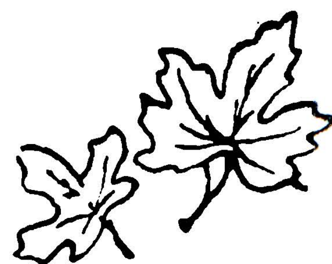
در نگاه اول این‌دو نقاشی کاملا باهم شبیه هستند ولی در حقیقت اینطور نیست وبین‌آنها ده اختلاف‌روشن است . شما باید درکمترین‌مدت آنها را پیدا کنید .



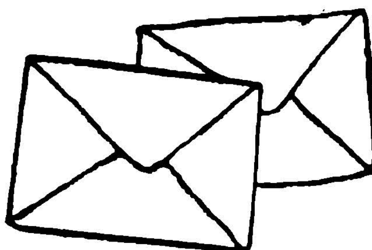




معما وسرگرمی



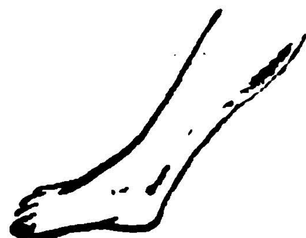
+



— ب —



+



— گ = ؟

□□□

پس‌از جمع و تفریق کردن حرفها آنچه حرف باقی ماند باهم ترکیب کنید و انرا در آسمان پیدا کنید !

جواب در صفحه ۳۵

مسابقه شماره ۱۴ شاه پسند بـا ۲۰ جایزه ممتـاز



بچه‌های عزیز : نقاشی بالارا باسلیقه خودتان رنگ‌آمیزی‌کنید وبنشانی‌تهران : خیابان‌بوذرجمهری سرای‌حافظ قسمت روابط‌عمومی شاه‌پسندبفرستیدو جایزه بگیرید‌شما درانتخاب‌رنگها آزاد هستید این جایزه‌هابین ۲۰نفرازکسانی‌که نقاشی آنها خوب‌باشد بحکم قرعه‌تقسیم‌خواهد شد : ساعت مچی‌۵عددقلم‌خودنویس دیپلمات ۵عدد :جعبه آبرنگ ده‌عدو مدت این مسابقه یکماه خواهد بود .

نام

نام خانوادگی

نشانی

اسامی برندگان مسابقه نقاشی شماره (۹) شاه پسند

۱ ـ دوشیزه سلینا پوریا مسجد سلیمان برنده ساعت مچی

۲ ـ دوشیزه سعیده نوین تهران برنده ساعت مچی

۳ ـ آقای محمدقلی‌زاده قم برنده ساعت مچی

٤ ـ دوشیزه نعیمه حمزه‌زاده نخجوانی تهران برنده ساعت مچی

۵ ـ آقای حمید نزاکتی اهواز برنده ساعت مچی

٦ ـ دوشیزه پروین‌دخت صدیقی کازرون برنده قلم‌خودنویس

۷ ـ آقای اردشیر نورانی شاهی برنده قلم‌خودنویس

۸ ـ دوشیزه تابنده کاتوزی تهران‌برنده قلم‌خودنویس

۹ ـ آقای مجید چیذری تهران برنده قلم خودنویس

۱۰ ـ دوشیزه‌فرشته‌فولادیان‌تهران برنده‌قلم‌خودنویس

۱۱ ـ آقای اسداله ابوالحسن زاده کازرون برنده جعبه آبرنگ

۱۲ ـ دوشیزه‌لعیاوحدانیان‌اصفهان برنده جعبه‌آبرنگ

۱۳ ـ آی‌ای مهدی ثمری تهران برنده جعبه‌آبرنگ

١٤ ـ دوشیزه ملکه جهانگیری رضائیه برنده جعبه آبرنگ

۱۵ ـ آقای فرامرز کرمخانی کرمانشاه برنده جعبه آبرنگ

۱٦ ـ دوشیزه هما صاحبی تهران برنده‌جعبه آبرنگ

۱۷ ـ آقای فرخ پیشوائی تهران برنده جعبه‌آبرنگ

۱۸ ـ دوشیزه فریده ربیعی آبادان برنده‌جعبه‌آبرنگ

۱۹ ـ آقای حمید محمدی خرمشهر برنده‌جعبه‌آبرنگ

۲۰ ـ دوشیزه پوران فتح‌اله زاده تهران برنده جعبه آبرنگ



فانفان لاتولیپ

۱۲

درشماره های پیش خواندید که : فانفان پسربچه سیزده‌ساله تصمیم گرفت که بدنبال پیش‌آمدها برود وکاری بدست آورد تابرای خانواده‌اش کمکی باشد ، فانفان پس‌از خداحافظی از مادرش براه افتاد و در راه گرفتار دزدان شد . مردی بنام لودویك اورا نجات داد ولی خودش کیف پول فانفان را برداشت وفرار کرد فانفان باپسربچه‌ای که تازه دوست شده بود ونامش سنگ بزرگ بود بدنبال لودویك براه افتاد و او را درشهر نزدیك بچنگ آورد و بسزای عملش رسانید زنا نرختشو که بفانفان کمك کرده‌بودند او و سنگ بزرگ را بخانه بردند و برایشان غذا های خوب آوردند. دراین موقع دهقانان از مزرعه برمیگشتند و وارد سالن میشدند که ناگهان خواب فانفان را درربود .....

هنگامیکه فانفان بیدارشد ،ازسالن‌رستوران خبری نبود. ازصداهائی‌که ازپنجره بازبگوشش میرسید، فورا فهمیدکه دریك اطاق کوچك در طبقه اول قراردارد. این اطاق باآب آهك رنگ آمیزی شده بود . از روی رنگ قرمز هواکه از پنجره بخوبی نمایان بود ، فانفان فهمید که غروب نزدیك است . سرش راخاراند ونگاهی بدور وبرش انداخت ودید که در یك‌تختخواب پهنی خوابیده و«سنگ بزرگ» هم درکنار او درخواب‌سنگینی‌فرورفته‌است. دراینموقع‌فهمید چگونه این وضع جور شده و کمی در خود احساس خجالت کرد. همینکه ناهار تمام شده وبچه‌ها از خستگی بخواب رفته بودند ، خانم میزبان و دوستانش هردو را به‌این اطاق آورده بودند .

ولی ناگهان ازجای خود پرید .اوتازه‌فهمیده بودکه بدون لباس زیرلحاف خوابیده‌ولباسهای او و «سنگ بزرگ» بانظم و دقت روی صندلی هائی گذاشته شده !

این دیگر خیلی بیش‌از حدانتظار بود !

دستش را برای تکان دادن «سنگ بزرگ» دراز کرد. دراینموقع‌صدائی ازراهرو‌به‌گوشش رسید، در اطاق باز شد و زن‌مهماندار‌درحالیکه باهردست شمعدانی گرفته بود آشکار شد . پشت‌سراو هم چندنفر کلفت باسینی‌های غذا داخل شدند .

خانم لامبورد مهربان گفت :

ـ کوچولوهای من ، شام حاضر است .

فانفان باکمی ناراحتی سوپ خوشمزه وغلیظ راکه قاشق درآن میایستاد ، همچنین غذای خوب و یك شیرینی تازه را خورد .

خانم لامبورد دور تختخواب میچرخید ، بالشها را مرتب میکرد و مرتب حرف میزد .

او میگفت:«شمابچه‌کوچولوهای من‌هستید. من میخواهم شما را مثل بچه‌های‌خودم مواظبت کنم . شما تاهرموقع که دلتان‌خواست میتوانید دراینجا بمانید و هنگامیکه از اینجا بروید به شما آنقدر غذا و پول خواهم داد که بتوانید

بی‌هیچ غم وغصه‌ای یك مسافرت دور دنیا بکنید .

«سنگ‌بزرگ» درحالیکه باحرص و عجله غذا میخورد باخوشحالی زیادی این وعده های عالی را گوش میکرد و هیچ کوشش بکا نمی‌برد که‌در برابر این پذیرائی دلپذیر کمی از این شادی‌بی‌اندازه خود را پنهان سازد .فانفان باادب لبخند میزدوازاینکه حس‌میکرد دروضعی قرار گرفته‌که چندان‌هم شایسته آن نیست‌خیلی دلخوش نبود .

شام تمام شد. مادام لامبورد «بچه های کوچکش» را بوسید. کلفت‌هاوزنان دهقان‌هم بانظر مهربانی بآنها نگاه میکردند .

زن صاحبخانه شمعدانها را برداشت و با همراهانش از اطاق بیرون رفت هنگامیکه در اطاق باردیگر بسته شد و دیگر صدائی ازراهرو بگوش نرسید ، فانفان بطرف «سنگ بزرگ» روکرد و باصدای آهسته‌ای گفت :

ـ ما بایداز اینجا برویم !

«سنگ بزرگ» که درحال چرت بود ، غرغری کرد و گفت:

ـ چی ؟

فانفان تکرارکرد :

ـ مابايد از اينجا برويم .

«سنگ بزرگ» ازجای خود پرید و گفت :

ـ فانفان ، مگر دیوانه شده‌ای ؟ مگر ما در اینجا راحت نیستیم ؟ جاوغذای ماکه عالی‌است. وخانم لامبورد هم بما اجازه داده تاهرموقع که بخواهیم دراینجا بمانیم و هنگامیکه خواستیم برویم بماپول ....

فانفان درحالیکه از روی تخت بەپائین می‌پرید گفت :

ـ مخصوصا ، من نمیخواهم بازندگی راحت این مهمانخانه عادت کنم. من میل دارم .هرچه ممکن است دورتر بروم . من خانواده را رها نکرده‌ام که دراین دهکده مثل یك آدم‌پولدار تن‌پرور زندگی کنم. نمیخواهم که بامن مثل یك بچه‌کوچولو رفتار کنند ، نمیخواهم مثل کرم سفید رنگی چاق و گنده شوم !

فانفان درحالیکه حرف میزد لباسش را می‌پوشید. ولی موقعی‌که متوجه شد که «سنگ بزرگ» ملافه‌ها را تاچانه‌روی خود انداخته و همچنان دراز کشیده رو باوکرد و گفت :

ـ برپا ، تنبل !

ـ ولی فانفان ما چگونه میتوانیم ازاینجا خارج شویم ؟ اگر خانم لامبورد ما را روی پلکان غافلگیر کند ....

ـ ما از راه پلکان نخواهیم رفت . من فکر خوبی کرده‌ام. یاالله ، بلندشو «سنگ بزرگ» و زود لباست را بپوش .

«سنگ بزرگ» باقیافه اخم‌آلودی بلند شد و لباس پوشید. گاهگاهی کمی معطل میشد و آهی ازته‌دل میکشید .

آخر به‌فانفان گفت :

ـاین کار خوبی نیست که ما میکنیم . از اینجا برویم واز خانم لامبورد تشکر نکنیم !

فانفان جواب داد :

ـ از او تشکر کنیم ؟ این‌که خیلی مشکل نیست !

فانفان نیم‌سوزی از بخاری دیواری‌برداشت وازآن بصورت یك تکه زغال استفاده کرد و درکنار تختخواب روی دیوار نوشت :

ـ خانم‌لامبوردمهربان، ماازشماسپاسگزاریم.

آنوقت زیرآن امضاء کرد: فانفان لاتولیپ و «سنگ بزرگ» .

«سنگ بزرگ» از فکر بکر دوستش تعجب کرده و قیافه رضایت آمیزی

بخود گرفته بود. ولی ناگهان ابروهاراخارانید و گفت:

ـ فانفان، «سپاسگزار» با «ز» نوشته‌میشود، نه‌با «ذ». توچطور دیکته یاد گرفته‌ای؟

فانفان فریاد زد:

ـ آه! به‌جهنم که دیکته من خوب نیست! تواگر بخواهی بیموقع روی این چیزها خودت را معطل کنی، درزندگی‌بجائی نخواهی‌رسید!

آنوقت درحالیکه نیم‌سوز را به بخاری میانداخت گفت:

ـ حالا دنبال من‌بیا.

فانفان به‌پنجره نزدیك شد. برخلاف آنچه که گفته بود، او بدرستی نمیدانست چگونه بایستی ازاین مهمانخانه بیرون برود. او دل به‌سرنوشت سپرده و ازبخت یاری می‌طلبید. بااینحال این‌کار خطرناکی بود. ناودان باندازه کافی گشاد ولی ازهم در رفته بود، فاصله زیادی مهمانخانه را از ساختمانهای همسایه جدا میکرد. ازطرف دیگر فرض میکنیم که بچه‌ها توانستند ازاین مانع‌ها بگذرند ولی معلوم نیست که پس‌از آن این فراری‌ها باچه چیزها روبرو خواهند شد.

«سنگ بزرگ» هم که ازپنجره بیرون را نگاه میکرد ناله‌ای سرداد و گفت:

ـ من که جرات چنین کاری راندارم!

فانفان فورا جواب داد:

ـ نه‌تنها جرات پیدا خواهی کرد، بلکه‌این توهستی‌که باید پیش ازمن بروی. در هرحال اگر لغزیدی، من اینجا هستم که تورابگیرم.

ـ پیش‌از تو؟ مگر دیوانه شده‌ای فانفان! این‌غیرممکن است. بعقیده من بهتراست که...

ـ صحبت این نیست که بعقیده توچه چیز بهتراست. وانگهی توکم‌کم داری مرا عصبانی میکنی.

ناتمام

بچه‌های عزیز

توجه کنید

هفته‌های پیش ۳۶ جایزه‌را بشما معرفی کردیم

۵ رادیو شارپ ـ ۵ دوربین عکاسی زیبا ۵ ساعت عالی ـ ۱۱ فلاسك‌عقاب‌نشان اینهفته‌نیز پنجمین سری از جایزه‌هارا که

۳۰

خودنویس رودر است

بشما معرفی میکنیم. تاکنون جایزه‌های کیهان بچه‌ها

۵۶ جایزه

بزرگ وعالی است

منتظر شروع مسابقه باشید

خلاصه داستان ایزاب

در شماره‌های پیش خواندیدکه ایزاب پهلوان دلیر فینقی ازطرف‌حضرت سلیمان مامور میشود که برای معبد اورشلیم سنگهای قیمتی بیاوردایزاب‌وهمراهانش با پیش‌آمدهای سخت روبرو میشوند و جان بسلامت میبرند درشماره های پیش خواندید که ایزاب پس‌از بیهوش شدن در آب سرد می‌افتد وبهوش می‌آید، بطرف ساحل شنا میکند وبطرف دوستانش میرود اما در راه می‌بینند که يك پلنگ بمردی حمله کرده است.... ←

ایزاب دلیر فوری بکومک مرد بیچاره میرود ...

نترس رسیدم !

کاردی که بکمرت بستی بیار جلو بده بمن !

نمیتوانم . پایم شکسته است !

می اندازم اگر میتوانی بگیر !..

پس از چند ضربه کاری حیوان درنده از پا در می آید و دقیقه ای
بعد لاشه اش بر روی خاک می افتد !

دوست عزیز تشکر میکنم من هیچوقت این شجاعت و از خودگذشتگی
ترا فراموش نخواهم کرد !

بهبینم کجای پایت شکسته

عجب ! چه شکستگی بدی !

حالا توی این فکرم
که چطور خودم را به
همراهانم برسانم

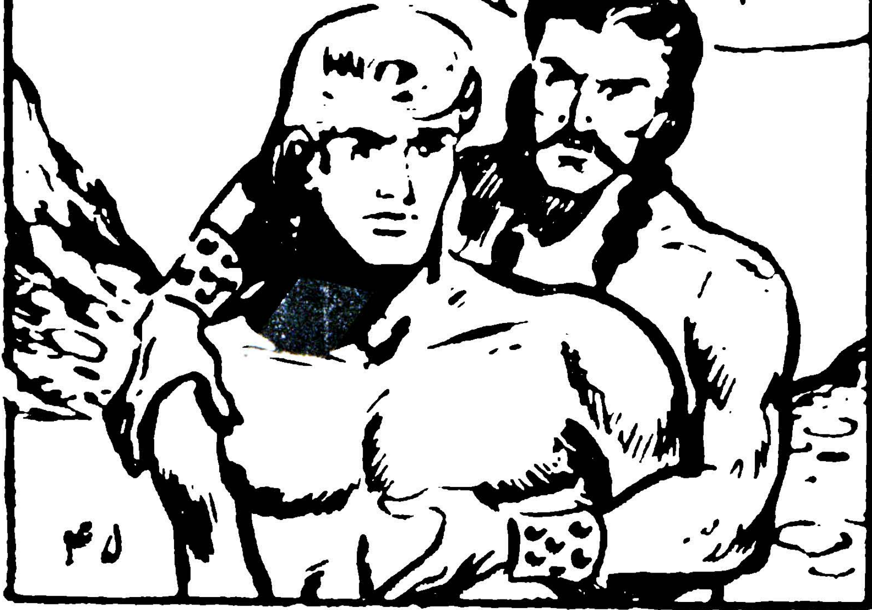






یکساعت طول میکشد تا برحمت
از کوه بالا میروند...







بزودی ایزاب و رئیس قبیله بقله کوه میرسند. مردان و زنان قبیله باشوق و حرارت زیاد بجلو آنان می آیند.



جادوگر قبیله با حرکات عجیب و غریب این طرف و آن طرف پای زخمی دست میکشند



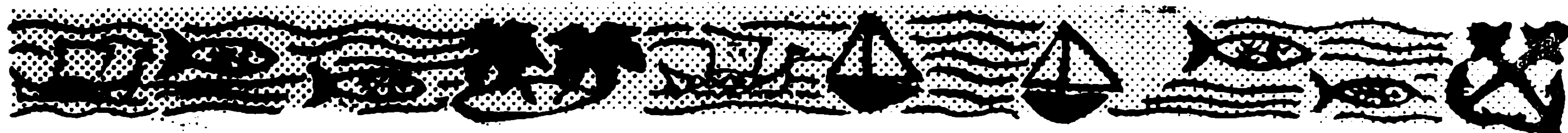
و با یک کاسه پر از داروهائی که ساخته میدهد.
رئیس بزرگ، این کاسه شربت را بنوشید. این دوا برای حال شما بسیار خوب است.

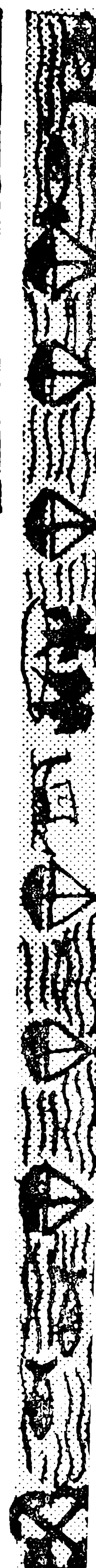


من دیدم که تو پنهانی چیزی در این کاسه ریختی، چرا ؟



تو خارجی هستی و حق نداری در کار یک جادوگر بزرگ دخالت کنی.






اگر حرف من درست نیست خودت کمی از این دارو ئی که درست کرده ای بخور!


وحشت عجیبی سراپای جادوگر را میگیرد!..
نه... نه...
اینطور نیست
تو میخواستی رئیس را نابود کنی، بدجنس!...


رحم کن: من فکر بدی کرده بودم. میخواستم جای
او را بگیرم. حالا پشیمانم. واز من جان و دل او را
دوست دارم. رحم کن.


این بدبخت را ببندید به درخت!
خواهش میکنم اجازه بده پایت را ببوسم


گفتم او را به درخت ببندید


اما جادوگر مثل جرقه از جا میپرد و مثل برق از نظر دور میشود.
در اینموقع همه اهل قبیله او را تعقیب میکنند



یکی از تاریخ نویسان بزرگ که نوشته های او ارزش بسیار زیادی دارد شخصی بوده‌است بنام گزنفون او حکیم و سردار معروف یونانی بود ودرباره ایران کتابی دارد بنام «کورش نامه» که دراین کتاب شرح حال کورش کبیر پادشاه بزرگ ایران رادر زمان هخامنشیان بصورت بسیار دلپذیری نوشته است درمیان این نوشته‌ها اغلب حکایاتی نیز از زندگانی شخص پادشاه ذکر کرده‌که همه آنها بسیار جالب میباشد مثلا درمورد کودکیهای کورش نوشته است که پدر مادرش ازدهاك که از پادشاهان سلسله ماد بوده است خوابی راجع بدخترش ماندانا می‌بیند و درنتیجه تصمیم میگیرد که او را در سرزمین خودش شوهر ندهد وپس از مدتها ماندانا دخترش را بیکی از بزرگان سرزمین فارس بنام کمبوجیه میدهد ولی بعداز مدتی‌که از رفتن ماندانا بفارس میگذرد او دوباره‌خواب دیگری می‌بیند وپس از تحقیق زیاد تصمیم میگیرد دخترش راکه درپارس نزد شوهر خود بسرمیبرد بسرزمین خودش یعنی ماد نخواهد تادرنزد او بسربرد واینکار انجام شد ودختر ازدهاك بچه‌ای بدنیا آوردکه پسر بود وازدهاك دستور دادتااورا بسبب خوابی‌که دیده‌بود نابود کنند ولی اینکار انجام نشد و آن بچه‌جان بسلامت برد وبعدازمدتی باتفاق مادرش‌دومرتبه بسرزمین فارس رفتند دراین کتاب که بقلم گزنفون نوشته شده برای آنکه زیرکی و هوشیاری کورش را خوب‌نشان‌بدهدداستانهای زیادی نقل شده که‌یکی از آنها مربوط بآشنائی او باجدش ازدهاك است‌که چگونه توانست کورش که بیش ازچند سال نداشت توجه پدر مادرش را بخودش جلب کند و نظرات حود را باو بقبولاند.

کورش تاسن دوازده‌سالگی نزد پدرش کمبوجیه در سرزمین فارس کنونی بسر میبرد ودرطول اینمدت توانسته بود بسواری و تیراندازی وکلیه فنون و کارهائی‌که‌در آن‌زمان متداول و معمول‌بود آشناشود.وقتی‌از پیشرفتها و موفقیت او ازبرای پدر مادرش یعنی ازدهاك که پادشاه ماد بود خبر آوردند که فرزند دخترت اینقدر استعداد و توانائی دارد همه مردم را بتعجب و تحسین واداشته است فرمان دادهرچه زودتر او را باتفاق مادرش از پارس به‌پایتخت اوکه‌در شهرهمدان‌کنونی بودبیاورند وقتی مردم شهر از آمدن نوه و دختر شاه‌آگاه شدند همه غرق درسرور وشادی شده خیابانها را تزیین کردند و منتظر آمدن کورش‌بودند قبلا مردم از تاریخ آمدن او اطلاع پیدا کرده و در دوطرف جاده صف بسته بودند و منتظر رسیدن شاهزاده کوچولو بودندکه ناگهان از دور چند سوار بسرعت بطرف شهر حرکت کردند و مژده آمدن شاهزاده و مادرش را از

برای مردم آوردند همه چشمها بطرف جاده خیره شده بود وطولی نکشیدکه ارابه حامل کورش ومادرش از دور پدیدار شد واطراف اوچندین سوار که سلاحهای سرد باخودداشتند قرار گرفته بودند وقتی چشم مردم به کورش افتاد بشدت ازبرای او ابراز احساسات کردند وازدیدن شاهزاده کوچك بیکدیگر تبریك میگفتند و برای سعادت او دعا میکردند کورش خودش سوار براسب قشنگی بود ودر کنار وسیله‌ای که مادرش درآن جای گرفته‌بود حرکت میکرد عده‌ای هم از سواران ورزیده درحالیکه نیزه‌های بلندی در دست داشتند در جلو و عقب آن بانظم و ترتیب خاصی حرکت میکردند مردم ازدیدن قیافه جذاب ودوست داشتنی کورش بسیار خوشحال شده بودند و بطرف او دستهای خود را تکان میدادند و کورش‌هم ازآنها تشکر میکرد و برای آنها دست کوچك خودش راتکان میداد و باین ترتیب این کاروان‌که حامل عزیزترین افراد خاندان سلطنتی ماد بود بشهر اکباتان رسید و ازآنجا یکسر بکاخ شاهی رفتند در نزدیکیهای درب کاخ عده زیادی ازمؤبدان درحالیکه زیرلب دعا میخواندند باستقبال از دختر شاه و نوه‌اش آمده‌بودند پس‌از ورود بمحوطه کاخ خود ازدهاك نیز جلو رفت و کورش‌را ازاسب بزیر آورد آنگاه او را درآغوش گرفته و صمیمانه میفشرد برگونه‌های او بوسه‌ای ازشوق میزد سالنهای کاخ بطرز بسیار باشکوهی‌تزیین شده بود همه فانوسها روشن شده‌بود و بوی گیاهان خوشبو سرتاسر آن‌جا را فراگرفته بود

شربت داران ظرفهای پراز شربت را بمیهمانان شاه‌تقدیم میکردند وهرکس از نزدیکان شاه و بزرگان مملکت ماد برای عرض خیرمقدم‌بآنها نزدیك میشد و معرفی میگردید پس‌از پایان این مراسم شاه دستور داد وسیله استراحت آنها رافراهم نمایند و یکدست لباس مردمان ماد راکه بسیار جالب تهیه شده بود به‌کورش دادند دربیشتر قسمتهای این لباس جواهرات گرانبها آویزان شده بود وکورش لباس محلی خودشان راکه مخصوص مردمان فارس بود ازتن‌درآورد و لباس مردم مادراکه جدش باو هدیه کرده بود پوشید وعلاوه‌برآن چند اسب بسیار اصیل هم‌ازطرف شاه بکورش داده شد این اسبها از نوع بهترین اسبهائی بود که شاه داشت و اسب بهترین وباارزش‌ترین هدیه‌ای بودکه در ایران قدیم ازطرف‌کسی بکس دیگر داده میشد.

شب فرارید و پذیرائی‌بسیارباشکوهی ترتیب داده شده بودکه در آن علاوه بر شاه و



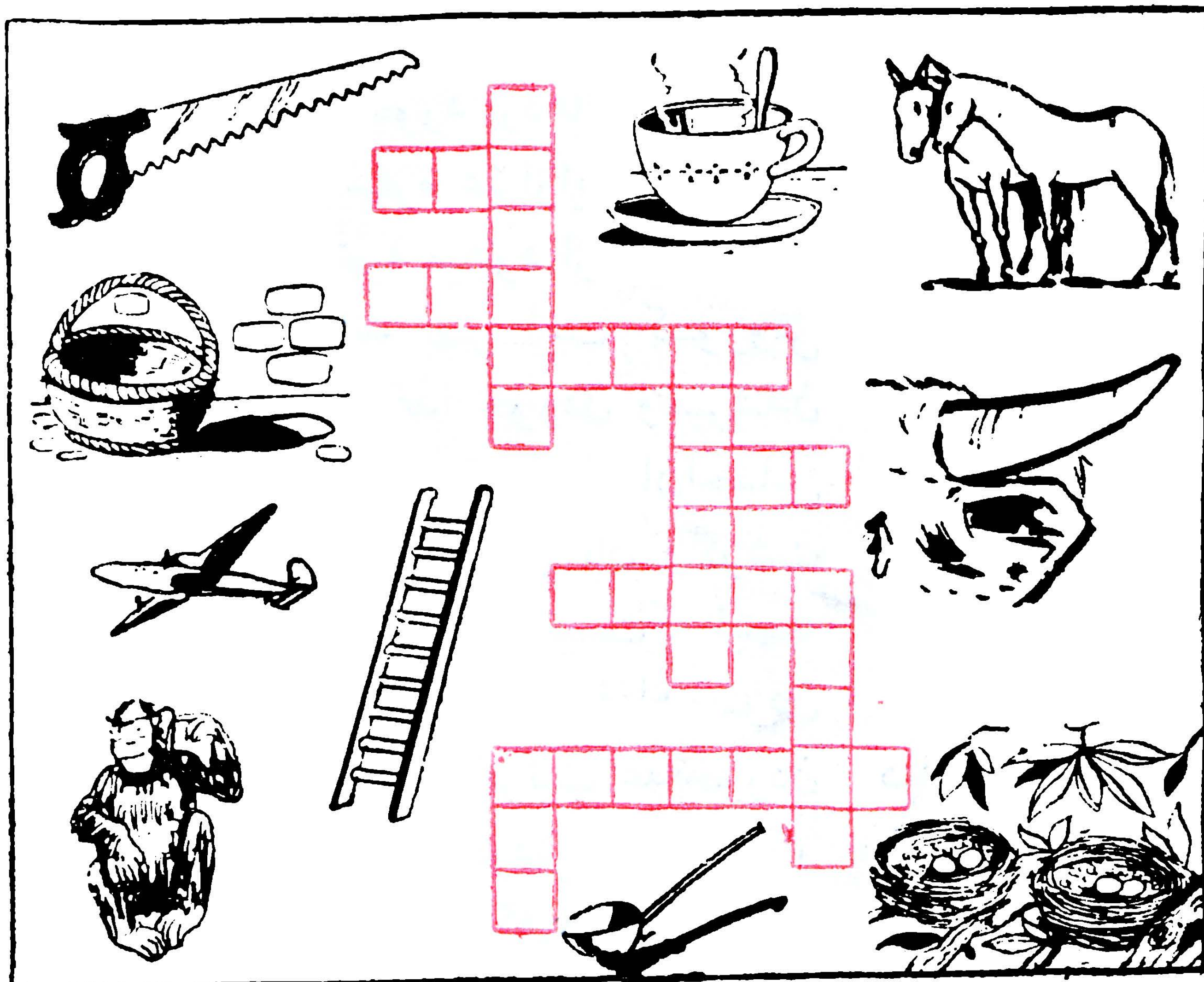
دخترش ماندانا ونوه‌اش کورش عده زیادی نیز از بزرگان مملکت درآن دعوت داشتند در سرسفره ازدهاك کوروش را درکنارخودش نشانده بود کوروش که چنین سفره بزرگی ندیده بود روبجدش کرده پرسید که حتما از برای تهیه این سفره زحمت بسیار کشیده شده است آیا باید بهمه آنها که درسفره چیده شده دست برد وازهرکدام خورد ازدهاك گفت مگر درفارس طرز چیدن سفره غیرازاین است و یا غذاهائی که درآنجا تهیه میشود ازآنچه اکنون دراینجا آماده کرده‌اند بهتر است کوروش گفت درفارس ازبرای غذا خوردن وسیرشدن اینهمه زحمت نمی‌کشندهروقت‌که انسان‌احساس گرسنگی کرد بلافاصله مقداری نان وگوشت تهیه کرده ومیخورد واحتیاجی نیست‌که اینهمه زحمت بکشد ویادیگران رااز برای فراهم‌نمودن آن بزحمت بیندازد و باین ترتیب غذاخوردن شروع شد و شاه بادست خودش از برای او دربشقاب مخصوص غذا می‌کشید و کوروش آنها را میخورد ازآن ببعد مدتی کوروش‌نزد جدش دراکباتان بسر برد وبیشتر روزها وقت خودش رابسواری میگذرانید وباشیرینکاری‌ها وگفتارهای جالبش توانسته بود توجه ازدهاك راکاملا بخودش متوجه سازد در طول مدتی که کوروش‌نزد جدش بسرمیبرد ازدست یکی‌از نزدیکان ازدهاك ناراحت شد و اومردی‌بودبنام (ساکاس) که سمت دربانی مخصوص کاخ را داشت ، گویا هروقت که کوروش مبخواست پدرش را به‌بیند او مانع میشد ونمیگذاشت تا اینکه کوروش برای رفع این مشکل مطلبی بخاطرش رسید ودریکی از شبها که طبق‌معمول سفره بسیار مفصلی چیده بودند و همه خدمتگذاران دربار نیز درسرسفره‌برای اجرای دستورات جمع شده بودند کوروش هریك از آنها را باسم صدا میکرد و دربشقاب آنها چیزی میگذاشت وچیزی بآنها میگفت مثلا یکی میگفت این سهم توبپاداش‌آنکه بمن‌زوبین انداختن را یاددادی و بدومی می‌گفت این هم مال تو برای آنکه بمن فن سوارکاری رانشان دادی بسومی گفت این‌هم متعلق بتو برای‌آنکه بجدم خدمت میکنی و بدیگری گفت این‌بشقاب راهم توبگیر برای آنکه بمادرم خدمت‌میکنی ودستوراتش را اجرامیکنی‌همینطور بهمه‌کسانی که‌درآنجا حضور داشتند چیزی داد جز بیکی‌از آنهاکه همان «ساکاس» یعنی دربان محصوص شاه بودمادرش بکوروش رو کرده گفت‌باآنکه میدانی پدرت حاجب بزرگ ساکاس را خیلی دوست میدارد و باوعلاقمند است‌چرا چیزی باو ندادی کوروش گفت‌که من او را دوست‌ندارم شاه‌که متوجه قضیه شده بودازاو خواست که علتش رابیان کند آنگاه کوروش‌موقع رامناسب دید و گفت من ساکاس را از آنجهت دوست ندارم که هروقت میخواهم پیش شما بیایم مانع میشود. خیلی دلم میخواست که اختیار او را فقط برای چند روز بمن میسپردید شاه گفت اگر چنین کاری میکردیم توجه رفتاری بااو مینمودی گفت هروقت که قصد داشت بخدمت شما برسد مانع او میشدم میگفتم که پادشاه وقت ملاقات ندارند وباین ترتیب او را از رسیدن بخدمت شما بازمیداشتم ازاین توضیح شاه و ماندانا هردوبخنده افتادند و شاه دستور داد ازآن پس دیگر مانع کوروش نشوند واو آزاد باشد تاهروقت میخواهد پیش جدش برود وبااو ملاقات نماید بدین ترتیب کوروش توانست تنها موضوعی که باعث رنجش اوشده بود ازمیان بردارد وعاقلانه منظور خودش را عملی نماید بعداز مدتها باتفاق مادرش ماندانا بسرزمین پدرش فارس حرکت کرد ولی‌هیچگاه رفتار شایسته وپسندیده وگفته‌های شیرین او از خاطره‌ها محو نمیشد .

پایان

جدول حل کنید



جدول با یکهزار جایزه درسال



بچه‌های عزیز :

نام شکلهائی‌را که در اطراف جدول می‌بینید هرکدام رادرخانه‌خودشان بگذارید و برای مابفرستید و جایزه بگیرید .

صاحب موسسه کیهان
دکتر مصطفی مصباح‌زاده
مدیر کیهان
عبدالرحمن فرامرزی
صاحب امتیاز کیهان بچه‌ها
جعفر بدیعی
مدیر کیهان بچه‌ها
عباس یمینی شریف
سال هشتم شماره ۳۶۵
یکشنبه ۱۳ر۱۱ر۴۲
نشانی: توپخانه‌ـخیابان‌فردوسی
تلفن ۳۱۵۶۱
فرعی ــ ۵۹
بها ۵ ریال ــ چاپ کیهان

اسامی برندگان جدول شماره ۳۵۹

تهران : محمد امینی‌فر ، مهدی طباطبائی ، میرمحمد موسوی ، علی پهلوان شریف ، محمدتقی امیری ، کاوه کاظمی ، ادیك پیروردبان، بتول‌سینکی. محمد حصیری ، اقدس میرزا رفیع برندگان محصولات داروگر .

شهرستانها : یزد، علی‌ذوالقدر.تبریز، توحید آلار. کرمانشاه ، پروین سلطانی. اردبیل ، ناصر نایبی . مهاباد ، رحمت کریمی . رشت ، فریال علیزاده .مشهد، حسن حلاج . کاشمر ، محمود مدرسی. اردبیل ، سیدمحمد علی حسینی .مشهد، عبدالعلی مفتون هریك برنده یك جلد کتاب زیبا ازانتشارات فروغی .

جوایز برندگان شهرستانها به‌نشانی آنها فرستاده شده واز برندگان تهران خواهشمندیم روز پنجشنبه ۲۴ر۱۱ر۴۲ از ساعت ۳تا۵ بعداز ظهر بدفترکیهان بچه‌ها (خیابان فردوسی کوچه اتابك روزنامه کیهان) مراجعه و جوایزخود را دریافت دارند .

حل جدول شماره ۳۵۹

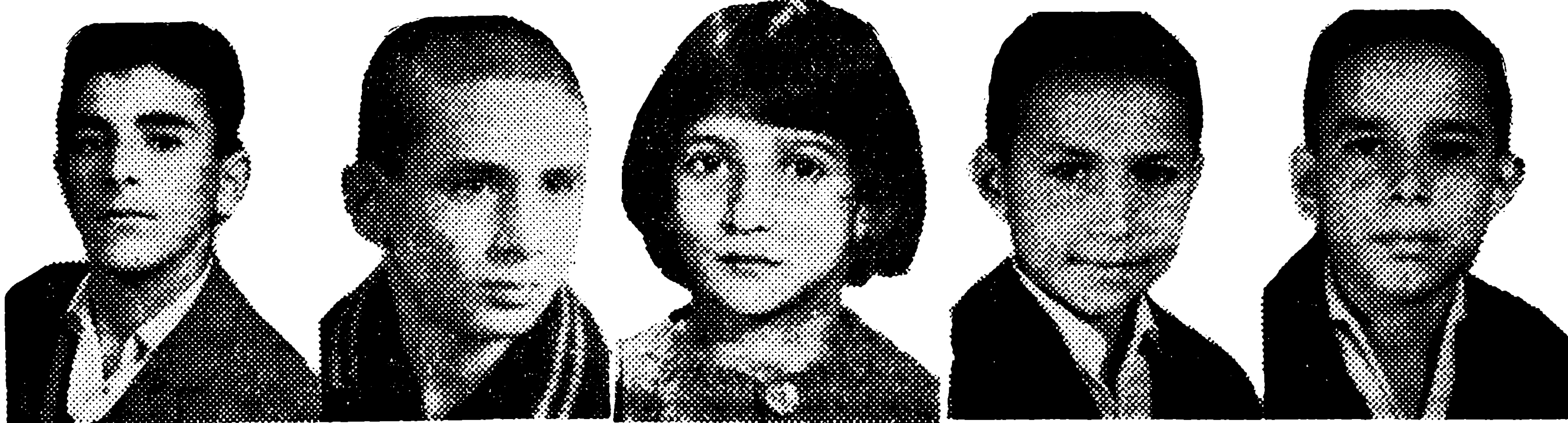
افقی : شنکش ، جارو ، فرفره ، خورشید ، قاشق

عمودی : تختخواب ، شیپور ،کیف، اره ، جوراب

کهن جامه خویش پیراستن به از جامه عاریت خواستن

جواب معما و بازی سرگرمی این هفته ابر است

دوستداران کیهان بچه‌ها



رفیع ومحسن زیکساری بندرپهلوی — مهین بختیاری اهواز — سروژ و سورن بازیکیان تهران

پست



آقای مسعود حشمتی
تهران ـ

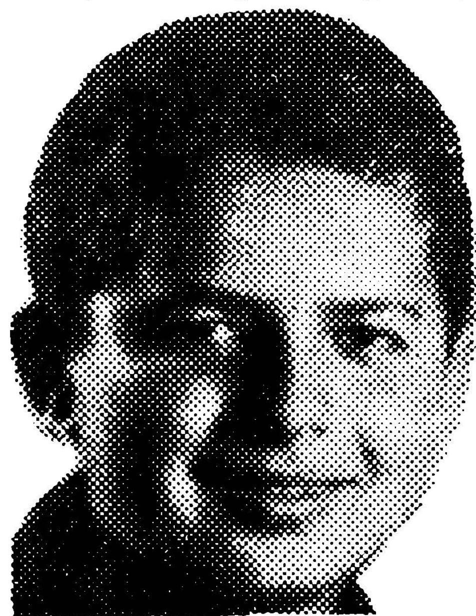
معماها و شوخی و خنده‌هائی که فرستاده بودید رسید در موقع مناسب از آنها استفاده خواهیم کرد از لطف شما متشکریم .



واله ابراهیمی دوستدار
کیهان بچه‌هاتهران

آقایان صمد عزمی و یداله‌قدوسی
فسا ـ

مجله هــای درخواستی شما موجود است برای هر شماره پنج ریال تمبر باطل نشده بفرستید تا بنشانی شما فرستاده شود .



علیرضا درویش‌پور دوستدار
کیهان بچه‌ها مسجد سلیمان

آقای غلامرضا عرب
تهران ـ

سرگرمی و بازی راکه فرستاده بودید رسید . متشکریم .

آقای سیدمهدی حمیدی
شیراز ـ

مطالب مجله کیهان بچه‌هابرای سنین ۹ تا ۱۶ ساله درنظر گرفته شده و بچه‌هائی که در این سنین هستند مطلب‌هائی مطابق ذوق‌خود در مجله پیدا میکنند .

داستان غلام‌سیاه را هم کــه سال اول چاپ شده استدرصورتی که تعداد تقاضاکنندگان زیاد باشد مجددا چاپ خواهیم کرد،معماهائی که تهیه کرده‌اید برای مابفرستید بنام خودتان چاپ میکنیم ، از همکاری شما صمیمانه متشکریم .

دوشیزه‌ماهرخ و آقای‌عباس‌احمدی
کرج ـ

نقاشی های شاه‌پسند را بـه نشانی (تهران خیابان‌بوذرجمهری



مهوش پرچمی دوستدار
کیهان بچه‌ها دزفول

سرای حافظ روابط عمومی شاه پسند) بفرستید تا درقرعه‌کشی شرکت داده شود .

از همکاری شما سپاسگزاریم.

آقای سعید پزشک
مشهد ـ

حروف داستانها و مطالب کیهان بچه‌ها متناسب درنظر گرفته شده و اگر حروف مجله را ریزتـر انتخاب شـود عده زیادی از دوستداران مجله نمیتوانند از آن استفاده کنند

آقای عبدالرحمن تونی‌زاده
دزفول ـ

تمام داستان مصور علاءالدین وچراغ جادو برای مرتبه دوم در شماره ۲۵۷ شماره مخصوص سال



سیمین اردبیلی دوستدار
کیهان بچه‌ها تهران

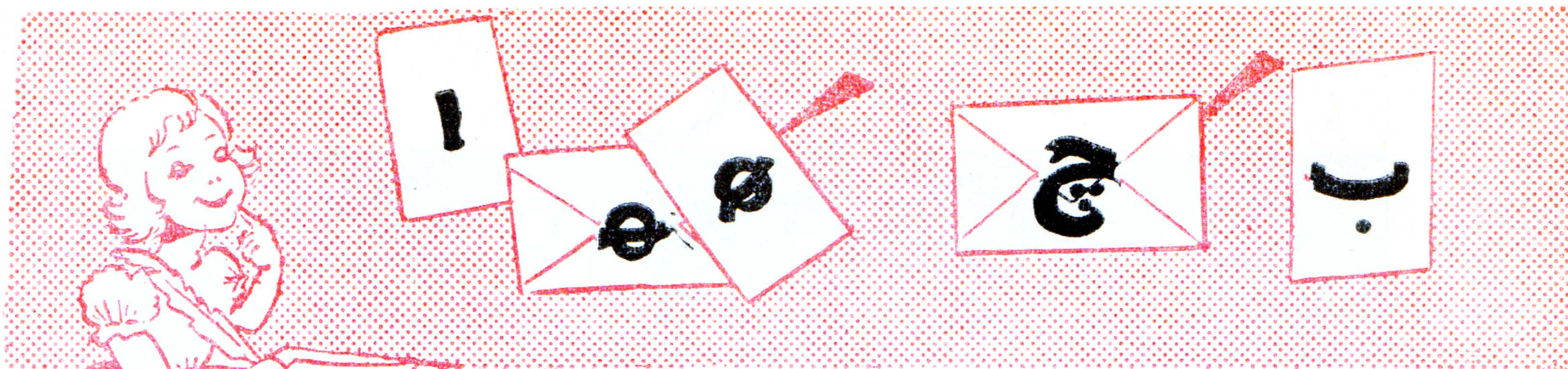
ششم مجله کیهان بچه‌ها چـاپ شده است .

دوشیزه آناهید خانبابایان
تهران ـ

جدولهای مجله بصورت هــای مختلف انتخاب میشود برای‌اینکه همه بتوانند آن را حل کنند و برای ما بفرستند و جایزه بگیرند. جدولی را که طرح کرده بودید رسید از لطف شما متشکریم



سیاوش میهن‌پرست دوستدار
کیهان بچه‌ها تهران



آقای بیژن پیشبین
نوکچر ـ

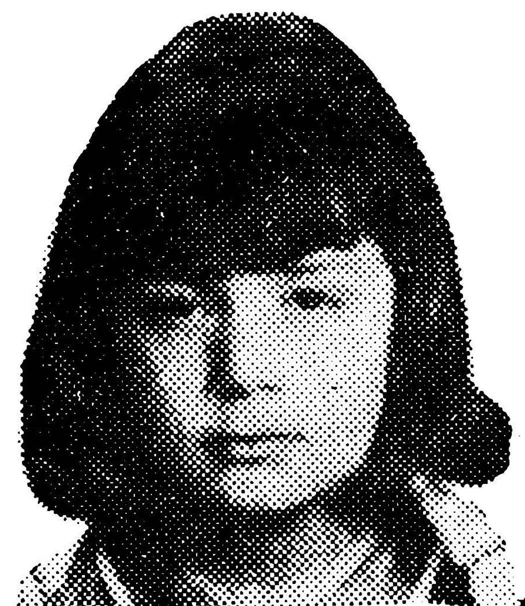
هر یك از علاقمندان مجله کیهان بچه‌ها میتوانند عکس خود را برای ما بفرستند تا بنوبت در مجله چاپ شود .

... صداقت
تهران ـ

به جواب آقای بیژن پیشبین توجه کنید ـ درباره اختراع هواپیما داستان پرواز را که بسیار مفصل است بخوانید . اکنون میخوانید که برادران رایت آمریکائی مشغول ساختن اولین هواپیما هستند

آقای منوچهر جعفری
آبادان ـ

داستانی را که نوشته‌اید با ذکر نام و نشانی خود برای ما بفرستید در صورتیکه مناسب باشد بنام خودتان چاپ خواهیم کرد . برای کتاب گیاهان عجیب بیست ریال تمبر باطل نشده بفرستید تا



شراره فرهمند دوستدار
کیهان بچه‌ها تهران

به نشانی شما فرستاده شود ، از توجهی که بمجله خودتان دارید متشکریم .

آقای محمدجواد رکنی
شوشتر ـ

عکس و شعری که فرستاده بودید رسید ، متشکریم .

عده‌ای از دوستداران و علاقمندان عزیز بوسیله نامه و یا تلفن هشتمین سال مجله مورد علاقه‌شان را تبریك گفته‌اند ما از یکایك آنها متشکریم.

آقای محسن ملکزاده
قم ـ

حل معمائی که فرستاده بودید بدفتر مجله رسید از لطف شما متشکریم .



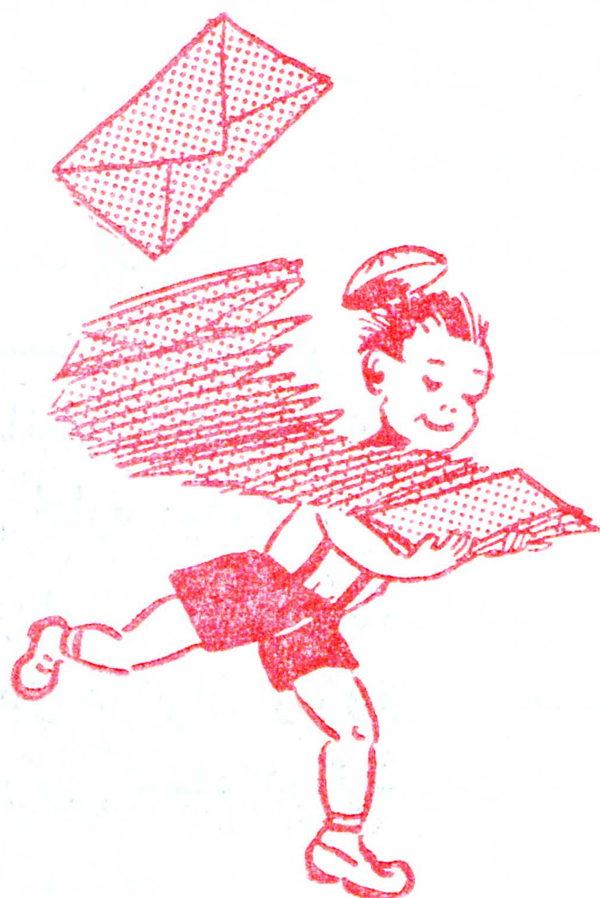
مریم احمد سرتیپ دوستدار
کیهان بچه‌ها تهران

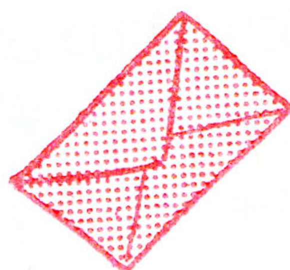
در این هفته این بچه‌های عزیز برای ما جدول طرح کرده و فرستاده‌اند از همه متشکریم :

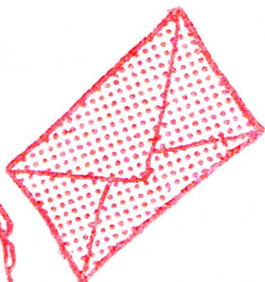
دوشیزه فروغ وکیلی شاهی ـ آقای عبدالرضا حقیقت آباذان ـ آقای سروژ بازیکیان تهران ـ آقای محمود نجاریان مشهد ـ دوشیزه اقدس پژوهنده وآقای علی ممدوحی تهران ـ آقای مسعود فیروزی، بندرعباس .

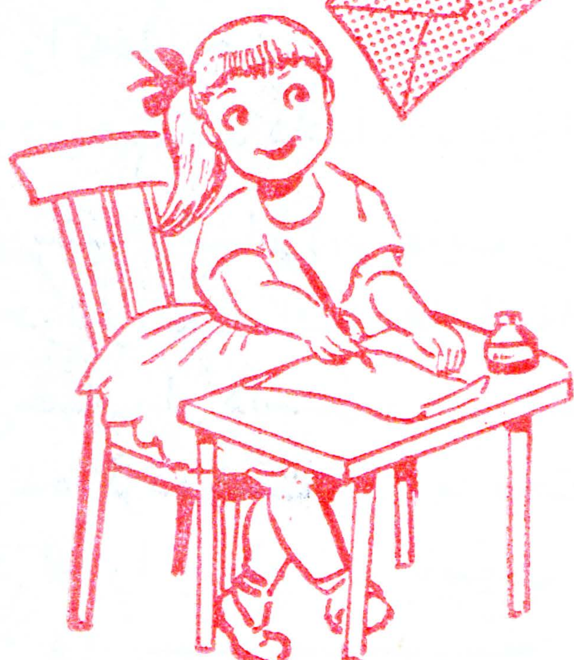


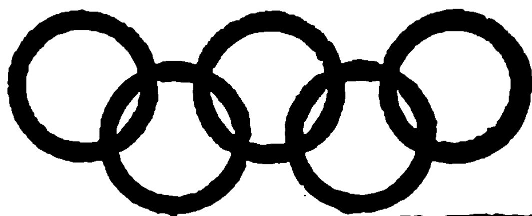
احمد ساروقی دوستدار
کیهان بچه‌ها تهران











ورزش برای بچه‌ها

نوشته : حبیب‌اله بلور

(٤)

قسمت سوم از زمان ناصرالدین شاه قاجار تاسال ۱۳۱۸ اولین دوره کشتی قهرمانی کشور میباشد . ازاین تاریخ کشتی درایران بصورت مقررات بین‌المللی درآمد و قهرمانان ما با پیروزی در دنیا شهرت فراوان بدست آوردند.

قسمت چهارم تاریخ نوین کشتی ایران با سازمانهای مختلف که زیر نظر سازمان تربیت بدنی اداره میشود .

در اوائل سلطنت ناصرالدین شاه کشتی تا حدودی درایران از رونق افتاده بود ولی باتوجه مخصوصی که‌شاه دراثرشنیدن‌داستانهای‌دلاوری پوریای ولی ، سیدمحمد باقر آجرپز و یزدی بزرگ بی‌نهایت باین ورزش علاقمند شدند و به حاجب‌الدوله «فراش‌باشی دربار» اختیار دادند که موجبات برقراری میدانهای کشتی را در پایتخت آماده کند .

دراین تاریخ پهلوانی از یزد برای مبارزه با یك کشتی‌گیر خارجی وارد تهران شد این پهلوان راکه‌علی عسکر یزدی نام داشت و اورا عسگریزدی‌هم لقب داده‌اند ، بازوانی پولادین، سینه‌ای ستبر واندامی بی‌نهایت زیبا و ورزیده داشت، دراطراف او افسانه‌ها گفته‌اند ودلاوری های بی‌حساب او داستان رستم پهلوان‌افسانه‌ای ما را زنده کرده است ولی ما مختصری از یك برخورد او را باپهلوانان پایتخت بیان‌میکنیم.

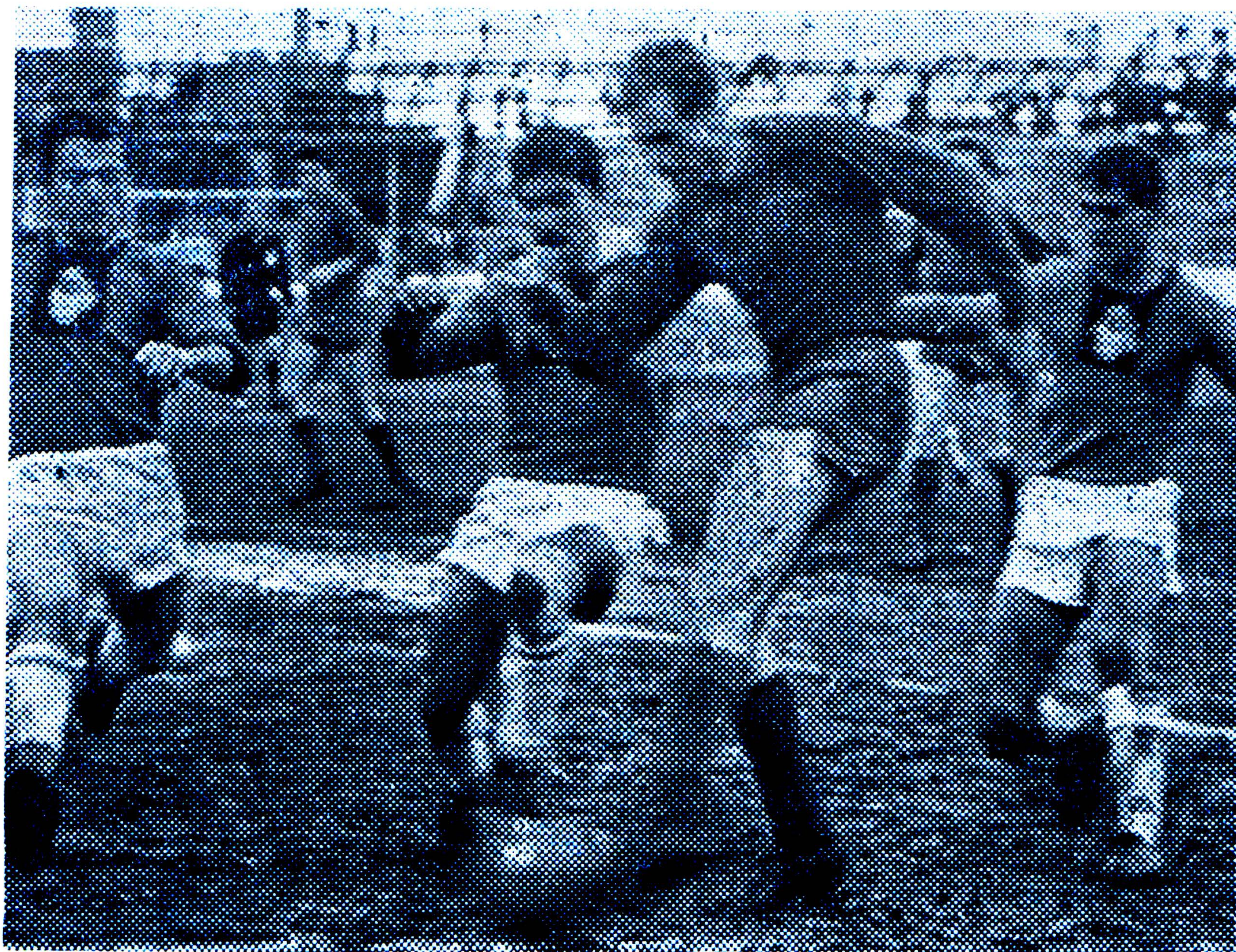
پهلوان عسکر یزدی

عسکر یزدی‌بی‌اندازه ورزیده ونیرومندبود وبرای اینکه کوفتگی بدن خود را بگیردبحمام رفته بودکه بعداز یکروز استراحت میدان مسابقه را باقدرت فراوان برگزار کند ،بعداز اینکه دونفر پهلوان رامشت ومال کردند ، در گوشه‌ای ازصحن حمام‌استراحت میکرد تصادفا حریف میدان فردای اونیز در حمام بود وچون بی‌نهایت ازپهلوان یزدی وحشت داشت برای ازمیان بردن او نقشه میکشید تاباین ترتیب پهلوان نتواند بمیدان نبرد بیاید وبرسینه او بنشیند بنابراین بایکی‌ازنوچه‌های‌خود روبروی پهلوان عسکر یزدی رفت‌وبعداز کمی گفتگوی تندوزننده مقداری «دوای» خطرناك که درکف دست داشت بچشمان پهلوان عسکر ریخت ، پهلوان‌اصغر تابخود بیاید «دوا» کارگر شد و چشمانش را کورکرد ،روز مسابقه‌شد ، شاهنشاه در جایگاه مخصوص نشست و مجلس ازهرجهت آماده شد حریف باخیال آسوده بمیدان آمد بامید اینکه پهلوان عسکر یزدی در مقابل او حاضرنخواهد شد ، ولی یزدی که حاضر نبود بهیچوجه میدان را بحریف ببازد و خوار و سرشکسته شودوازطرف‌دیگر بعلت‌ناجوانمردی حریف درقلبش حس انتقام شعله میکشید با دیدگان کور بمیدان آمد

بقیه داستان را درشماره بعد بخوانید

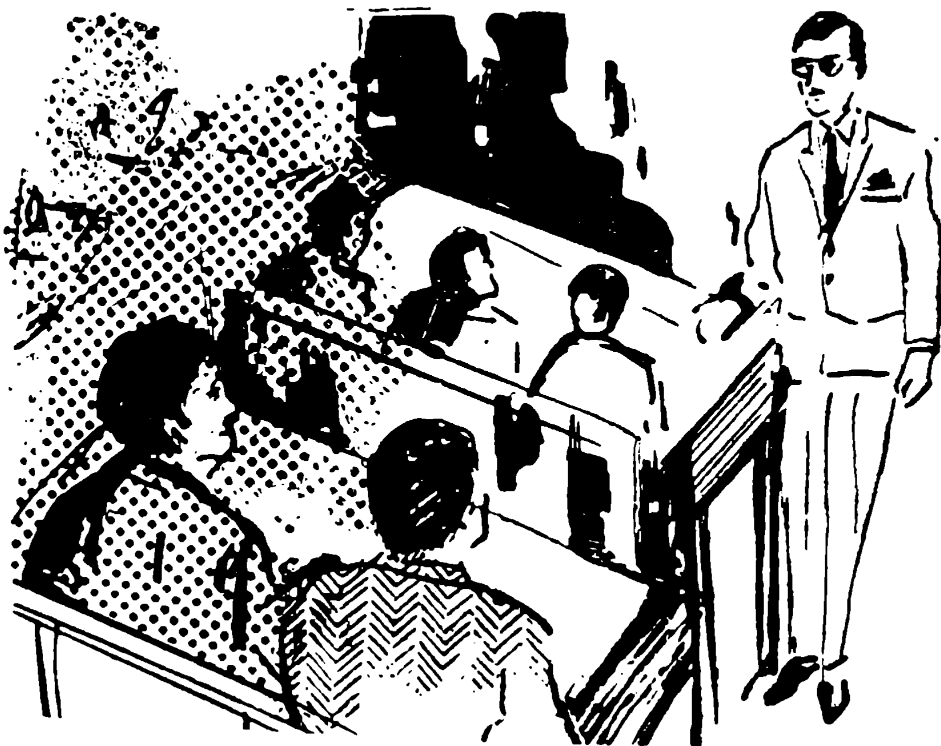
ترنشین ورزیده‌ترین تیم فوتبالی که تاکنون بایران آمده است

تیم فوتبال «ترنشین» قهرمان دوم کشور چك‌اسلواکی دوهفته پیش بنابدعوت باشگاه ورزشی تهران‌جوان وارد تهران‌شد، این تیم از سری ورزیده‌ترین‌تیمهائی است‌که تاکنون بایران آمده‌اند ، باشگاه تهران‌جوان سال گذشته هم میهمانی بنام تیم فوتبال استراوا از چك‌اسلواکی داشت‌که آن تیم امسال از «ترنشین» شکست خورده است ، اولین‌بازی فوتبالیستهای‌ترنشین ساعت ۲ر۵ بعدازظهر جمعه ۲۷ دیماه بافوتبالیستهای تاج تهران در زمین باران‌خورده و خیس که‌باخاك‌اره تاحدودی برای‌بازی‌آماده شده‌بودانجام‌شد، تماشاچیان این بازی جالب بعلت بدی هوا کمتراز ۵ هزار نفر بودند، داوری بازی را آقای سعید صدری بعهده‌داشت، و آقایان زمانی والهی او راکمك میکردند ، اولین گل در دقیقه ۲۰ بازی برای ترنشین بدست آمد و این بعلت اشتباه «ابارشی» مدافع تاج بود ، ۳۹دقیقه بعد «خلاپیگ» بغل راست تیم ترنشین دومین گل را بثمر رسانید، گلهای سوم و چهارم ترنشین را«ژوزف یان‌کخ» و «پاول‌بنس» بغل چپ و هافبك تیم در دقایق ۷۵ و ۸۰ وارد دروازه تاج کردند ، بازیکنان تاج باتمام تلاشهائی که دردونیمه بازی از خودنشان دادند نتوانستند نتیجه‌ای بدست آورند ، رویهم رفته درهوای سرد و زمین لغزنده وگل‌آلود بازی جالبی انجام‌شد ، درتیم تاج بهترین بازیکن «کشاورز» دروازه‌بان تیم و رحیمی وجمالی هافبك و بك‌تیم بودند ، درتیم ترنشین همه باارزش و بالاتراز عالی بودند، ما در هفته آینده نتیجه بازیهای این تیم را باشاهین ، تهران‌جوان و منتخب تهران شرح خواهیم داد .



تیم فوتبال ترنشین قهرمان دوم چکسلواکی‌که درنخستین‌بازی درتهران ۴-۰ بر تاج پیروز شد

زمین بازی خیلی لغزنده بود ولی‌باوجود این همانطور که در عکس می‌بینید بازیکنان میهمان برتوپ تسلط‌فراوان داشتند ، این‌بغل چپ تیم‌ترنشین است که ازمیان‌سه‌مدافع تاج : «رحیمی، ابارشی و گودرزی» عبور میکند .



حساب

مساله حل کنیم

مسئله برای دانش‌آموزان کلاس پنجم :

۱ ــ مبلغ ۶۳۰ ریال را مابین دونفر طوری بخش نمائید که‌سهم دومی باندازه سه‌چهارم اولی‌باشد .

۲ ــ دانش آموزی ۵ر. پول خودرا بعلاوه ۷۰ ریال کتاب خرید و بابقیه پولش ۵۰ عدد مداد دانه‌ای ۵ر۱ ریال خرید معلوم کنید دارائی اصلی دانش آموز را .

۳ ــ بازرگانی ۳ر. دارائی خود را هزینه ساختن دبستانی کرد و۳ر. مانده راخودش خرج‌کرد ومانده پولش را ۷۰۰۰ گوسفند خرید ازقرار هرگوسفندی ۹۰۰ ریال پیداکنید تمام دارائی بازرگان را .

٤ ــ دوقطعه زمین دارای یك‌مساحت هستند ، یکی‌ذوزنقه‌ای است‌که قاعده‌های آن ۱۷۳ متر و۱۳۵ متر وارتفاع آن ۶۷ متر است‌دومی‌بشکل‌مستطیلی‌است که‌ارتفاعش‌باارتفاع‌ذوزنقه‌برابر می‌باشد، محیط زمین مستطیل شکل را حساب کنید .

مسئله برای دانش‌آموزان کلاس چهارم :

۱ ــ دوتوپ پارچه ازیك جنس خریده‌اند اولی را به ٤۵۰ ریال و دومی را به‌۲٤۰ ریال ولی توپ اول ۱۵ متر زیادتر از دوم است معین کنید طول هرتوپ را .

۲ ــ برنج فروشی ۱۱کیسه برنج که‌هریك ۵ر۱۰۵ کیلو وزن داشت خرید از قرارهرصد کیلوئی ۲۳۵۰ ریال وفروخت ازقرار هرکیلوئی ۷۵ر۲٤ ریال معلوم کنید سود او را .

۳ ــ خواربارفروشی میخواهد بوزن مساوی قند وشکر بخرد هرگاه ٤٤۰ ریال بدهد و قند کیلوئی ۲۲ ریال وشکر کیلوئی ۲۰ ریال ارزش داشته باشد معلوم کنید ازهرکدام چند کیلو میتواند تهیه کند .

باکلمات آشنا شویم :

دیکته

دانش آموزان عزیز : طرز نوشتن و معنی کلمات زیررا خوب بخاطر بسپارید ودیکته‌ای ازهمین کلمات برای شما تهیه‌کرده‌ایم، ازکسانی‌که میدانید میتوانند این دیکته را بدون غلط بخوانند خواهش کنید که آن را برای شما بگویند، اگر لغتها را خوب یاد بگیرید دیکته را بدون غلط خواهید نوشت .

بامیان : نام‌شهری‌است درافغانستان ــ حرامیان : راهزنان ــ بدرقه : کسی‌که برای راهنمائی مسافران و دفع خطر باایشان میرود ــ چرخ‌انداز : تیرانداز ــ سلحشور : پهلوان ــ متنعم : نعمت پرورده ــ رعد : غرش‌ابر ــ کوس : طبل‌بزرگ ــ قوت : نیرو ــ عظیم : بزرگ ــ قتال : جنگ وکشتار ــ سلاح : اسلحه ــ جوشن‌خای : درنده و پاره‌کننده زره ــ چه‌پائی : چرا ایستاده‌ای .

از گلستان سعدی

پهلوان تن‌پرور

سالی ازبلخ بامیانم سفر بود و راه از حرامیان پرخطر ، جوانی بدرقه همراه من‌شد ، سپرباز و چرخ‌انداز ، سلحشور بیش‌زور ، که ده‌مرد تواناکمان او را بزه‌کردندی وزورآوران پشت زمین پشت اورا بزمین نیاوردندی و لیکن متنعم بود و سایه پرورده نه‌جهان دیده وسفرکرده ، رعدکوس دلاوران‌بگوشش نرسیده وبرق شمشیر سواران ندیده (بیت)

نیفتاده در دست دشمن اسیر

بگردش نباریده باران تیر

اتفاقا من‌واین جوان هردو درپی‌هم‌دوان، هرآن دیوار قدیمش که پیش‌آمدی بقوت بازو بیفکندی و هردرخت عظیم که‌دیدی بزور سرپنجه برکندی . مادراین حالت بودیم‌که دوهندو ازپس سنگی سربر آوردند و آهنگ قتال‌ماکردند ،بدست یکی چوبی و دربغل آن دیگر کلوخ کوبی ، جوان‌را گفتم چه‌پائی.

بیار آنچه داری زمردی و زور

که دشمن بپای خود آمد بگور

تیروکمان را دیدم ازدست جوان اوفتاد و لرزه براستخوان .

نه‌هرکه موی شکافد بتیر جوشن‌خای

بروز حمله جنگ آوران بدارد پای

چاره جز آن ندیدیم‌که رخت وسلاح وجامه رها کردیم وجان بسلامت بیاوردیم .

بقیه داستان قهرمان

آنروز کارماهیگیری خیلی سخت بود وبقدری آنها مشغول بودندکه اصلا توجهی بهوا نداشتند نزدیك غروب موقعی که دیگر همه کار های خود را انجام داده بودند و میخواستند بخانه برگردند ناگهان دیدند که آسمان پراز ابرهای سیاه شده است واثری از ماه و ستارگان پیدا نیست کاملا واضح بودکه چند دقیقه‌دیگر باران مثل سیل شروع باریدن خواهد کرد. دیگر چشم چشم را نخواهد دید. ماهیگیران وحشت زده وسرگردان بهم نگاه میکردند و نمیدانستند باید چه‌کنند. کوچکترین نشانه‌ای از ساحل دهکده دیده نمی‌شد مه‌غلیظی سرتاسر دریا را پوشانده بود و موجهای آب رویهم می‌غلطیدند وحشت زیادی کارگرها را گرفته بود ....

درهمین موقع ناخدا باچشمهای منتظر بطرف «رابرت» رفت وگفت : پسرم‌حالا نوبت تواست که باچیزی که درسبد خود پنهان کرده‌ای جان ما رانجات دهی ، حالا توباید بگوئی که راه دهکده ازکدام طرف است. «رابرت» خیلی باخونسردی ازدکل قایق بالارفت تااینکه به‌سبد دربسته رسید. همه کارگران وناخدا بادنواپسی متوجه او بودند و میخواستند بدانند عاقبت کار بکجاخواهدکشید. «رابرت» باانگشتهایش که از شدت سرما میلرزیدند درسبد را بازکرد. ناگهان همه دیدندکه کلاغ سیاه و بزرگی قارقارکنان ازآن بیرون پرید. بعداز اینکه‌بالای قایق دورچرخید بطرف جنوب شروع بپرواز کرد.

«رابرت» از بالای دکل باخوشحالی فریاد کشید : ناخدا نگاه‌کن دهکده ماآنطرف است و باانگشت همان راهی راکه کلاغ رفته بود نشان داد، ماهیگیران باناامیدی و وحشت در

حالیکه نمیتوانستند باورکنند . قایق را برگرداندند وبهمان طرف که رابرت‌اشاره‌میکرد براه افتادند . یکساعت بعد ساحل‌از دور نمایان شد. بادیدن سنگها و تپه‌های ساحل ترس ماهیگیرها برطرف شد همگی خوشحالی میکردند و دست میزدند . وقتی بساحل رسیدند «رابرت» را روی دست بلند کردند و برایش هورا کشیدند ، آخر «رابرت» جان همه آنهارا ازمرگ حتمی نجات داده بود از آن به‌بعدهمه او را «رابرت قهرمان» صدا میکردند . هنوز هم بیشتر مردم کشورش که «رابرت» درآنجا بدنیا آمده و زندگی کرده بود از اختراع او استفاده میکنند. خیلی زود این خبر در بیشتر کشورهای دنیا پخش شد وهنوزهم‌ماهیگیران بدریا میروند سبدی بربالای دکل قایقشان می‌بندند که درآن سبد کلاغ سیاهی‌است‌بهمین دلیل است‌که امروز هم بچوبی که در بالای دکل کشتی‌ها است «خانه کلاغ» میگویند .

پایان



بقیه از شماره پیش

صدای قایق موتوری بگوششان رسید، آنها از ترس برخود لرزیدند چون اگر قایق موتوری بآنها میرسید، نه‌تنها طلاها را از دست میدادند، بلکه ممکن بود برای خودشان هم خطرداشته باشد.

باد همینطور شدیدتر میشد و ازحرکت تند قایق جلوگیری میکرد، کم‌کم قایق موتوری نزدیك آنها رسید، بطوریکه بخوبی مردان آن دیده میشدند.

مردی که چکمه‌های سیاه پوشیده بو دوکلاه کپی‌بسرداشت روی عرشه قایق ایستاده بود و بآنها نگاه میکرد، غیراز او سه نفر دیگرهم درموتور دیده میشدند.

جیم‌وجان که دیدند چاره‌ای نیست وبزودی اسیر آنها خواهند شد قایق را بطرف ساحل زمینی‌که از آب بیرون آمده بود راندند تا قایق موتوری نتواند زیاد بآنها نزدیك شود، زیرا چون قایق موتوری سنگین و بزرگ‌بود، درجائیکه عمق آب‌کم بود درگل فرو میرفت.

مرد بلندقد که از فکر آنها آگاه شده بود دستور داد قایق راهرچه بیشتر بطرف ساحل برانند و همینکه قایق موتوری درست‌روبروی قایق جیم وجان رسید مردبلندقد طناب کلفتی که سرآن سه‌قلاب‌نوك‌تیز آهنی‌بسته‌بودبرداشت و بطرف قایق آنها انداخت تالبه آن بقایق گیر کند و بتواند قایق را بسمت خودش بکشد.

جیم‌وجان هردو روی لبه قایق نشسته بودند و نفس درسینه‌شان حبس‌شده‌بود چون ممکن بود قلابها بآنها بخورد و زخمی بشوند. باد کم‌کم بطوفان تبدیل شده‌بود وقایق را مثل پرکاهی باینطرف و آنطرف میبرد، ولی جان باشهامت زیادی فرمان قایق را دردست داشت و نمیگذاشت قایق زیاد ازساحل دور شود،

مردبلندقد باشدت قلابها را بطرف قایق‌انداخت ولی خوشبختانه قلاب بقایق گیر نکرد و درآب افتاد، مرد باعصبانیت زیاد دوباره قلاب را بطرف آنها انداخت، این‌بارهم چون فاصله بین‌قایق بچه‌ها و موتور زیاد بود قلاب گیر نکرد. مرد فریاد کشید، قایق را کمی بساحل نزدیك کنید، راننده قایق موتوری فرمان را بطرف ساحل پیچاند ولی ناگهان قایق‌موتوری باتکان‌شدیدی

در جای خود میخکوب شد، چون ته‌آن بگل نشسته بود !!

جیم وجان ازاین فرصت کوتاه استفاده کرده و باسرعت هرچه بیشتر شروع بپاروزدن کردند، بادهم این دفعه بآنها کمك میکرد و هنوز چند دقیقه‌ای نگذشته بودکه صدها متر از قایق موتوری دورشدند .

سرنشینان قایق موتوری که خیلی برای گرفتن بچه‌ها عجله داشتند فورا پیاده شدند و شروع بفشار دادن قایق کردند تاازگل درآید. عاقبت پس‌از زحمت زیاد قایق ازگل درآمد و آنها بسرعت سوار شدند و بطرف‌قایق‌جیم‌وجان حرکت کردند .

از آنطرف جیم‌وجان پاروزنان بطرف ساحل میرفتند ولی دیگر خیلی خسته شده بودند و نمیتوانستند بخوبی پاروبزنند، ساحل هنوز خیلی دور بود و بااین‌ترتیب که‌آنها پیش‌میرفتند قایق موتوری حتما دوباره بآنها میرسید .

جیم وجان بانگرانی زیاد باینطرف وآنطرف نگاه میکردند ، تاشایدکسی راپیدا کنند که بآنها کمك کند. ناگهان ازدور ، قایق بزرگی رادیدندکه آرام آرام بطرف‌آنها میآید، ازدیدن آن خیلی خوشحال‌شدند و نفس‌راحتی‌کشیدند. چون در قایق دو مرد ماهیگیر ایستاده بودند ، دوقایق کم‌کم بهم‌نزدیك شدند و وقتی بهم رسیدند ، یکی ازماهیگیران از آنها پرسید ، شما کیستید وچه میکنید ؟

جان گفت : مابرای گردش از صبح امروز بدریا آمده‌ایم و بعد قضیه را از اول تاآخربرای آنها تعریف کرد و آخرگفت ، حالا همه‌طلاها و جواهرات نزدماست بعد قوطی را برداشتند ونشان آندو مرد دادند .

یکی از آنها گفت : لطفاقوطی‌را بمن‌بدهید. جان گفت‌نه ، این قوطی را ماپیداکرده‌ایم و

شاگردان اول



فریبا پیماندار شاگرد اول کلاس دوم دبستان انوشه تهران

فرخ پیماندار شاگرد اول کلاس ششم دبستان عظیم‌زاده تهران

مال‌ماست ولی حاضریم اگرشما مارا ازدست آن مردان نجات دادید مقداری ازآنرابشمابدهیم.

مرد درجواب گفت: این‌طلاها وجواهرات نه‌مال من است ونه‌مال شما ، اینها را دیشب دزدان ازمغازه جواهر فروشی شهردزدیده‌اند و من کارآگاهی هستم که‌بدنبال‌آن‌دزدهامیگردم. حالا آن جواهرات را بمن بدهید، تا آن را بصاحبش بدهیم ، البته شجاعت شما را تحسین میکنم و جایزه‌ای راکه صاحب جواهرفروشی برای پیدا کردن جواهرات تعیین کرده بین‌شما تقسیم خواهم کرد .

جان وجیم هم خوشحا لشدند وهم‌غصه‌دار، ازاینکه طلاها را پیداکرده واز دست دزدان نجات پیداکرده بودند خوشحال‌بودند ولی از اینکه اینهمه جواهرات زیبا و گرانبها راازدست میدادند ، غمگین بودند .

جیم وجان مدتی بهمدیگر نگاه کردند ، مثل اینکه میخواستند ازهمدیگر بپرسند که چه کنند ؟ طولی نکشید که جان باصدای‌ملایمی گفت :

جیم ، این جواهرات خیلی گرانبها وزیباست ولی مال‌ماکه نیست ، ما نمیتوانیم آنها رابرای خودمان برداریم ، بهتر است آنها را باین‌آقای کارآگاه بدهیم تابصاحبش بدهد .

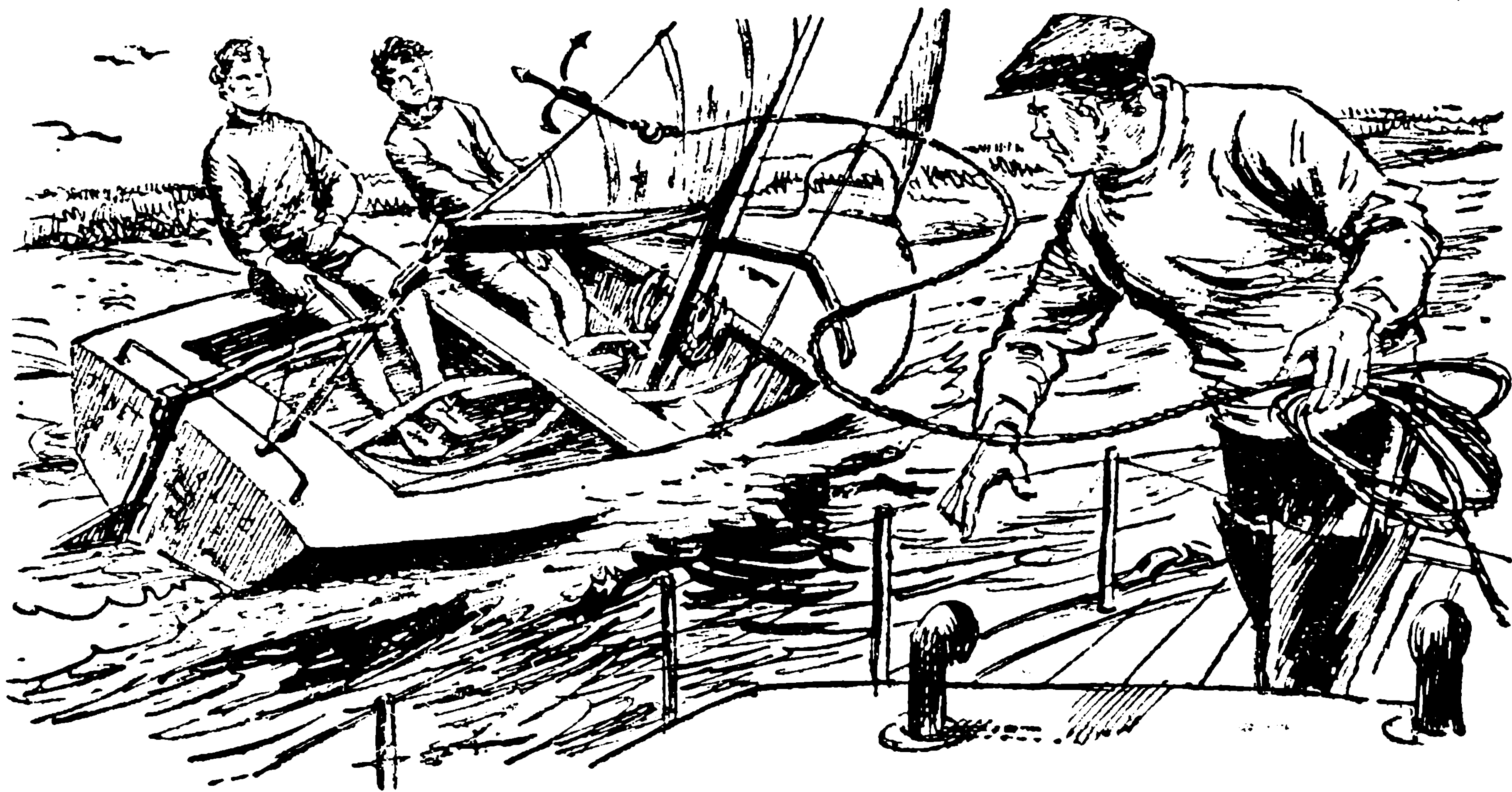
جیم سری تکان داد وگفت ، آری ، این بهتر است .

کارآگاه که ساکت مشغول تماشای آن دو پسر جوان بود ، ازاینکه این دو آنقدر عاقل و جوانمرد بودند، خوشحال شد و بآرامی و بالبخند گفت :

پسرهای خوب ، شماهم پسران شجاعی هستید و هم جوانمرد ، سعی کنید بااین صفات برجسته‌ای که دارید درآینده بازور بازوی‌خود ثروت بدست آورید . جان وجیم باخنده‌گفتند: متشکریم .

بعد همگی بطرف ساحل رفتند و چندقایق موتوری پلیس رابدنبال‌دزدان‌دریائی فرستادند، پس‌از مدت کوتاهی دزدان اسیر شدندوبزندان افتادند وصاحب جواهرفروشی هم‌که‌جواهرات خود را بازیافته بود جایزه گرانبهائی بجان و جیم داد .

پایان



همبـازی من



من واین بچه‌شیر باهم دوست هستیم شما هیچ‌فکر میکردید که من بتوانم روز اول پایم را توی این قفس بگذارم .



روز اول که من پایم را اینجا گذاشتم دوید آمد گوشهای مرا کردتوی دهنش چیزی نمانده بود که آنها را ازجا بکند .



من توانستم ازتوی سطل بیرون‌بیایم‌و اولین‌کاری که‌کردم گوشش را گرفتم وگفتم حالا چطـوری او خیلی ترسید .



اما حالا فکر نکنیدکه ما باهم کشتی گرفته‌ایم و من اورا زمین زده‌ام . نه‌اوخیلی زور دارد حالا ما باهم خیلی دوست شده‌ایم و بازهم داریم بازی‌میکنیم.


بیسکویت گرجی
کوچولو
اوه بابا جون ... اینهمه نشاط و نیرو را از کجا آوردی ؟
معلومه ... از خوردن بیسکویت گرجی
کارخانه بیسکویت گرجی زیر نظر متخصص انگلیسی اداره میشود . کارخانه بیسکویت گرجی عضو سازمان تحقیقاتی وعلمی انگلستان ونیز وابسته بموسسه علمی کارخانجات بیسکویت امریکا میباشد .
تهیه کننده : شرکت سهامی بیسکوپرس - ساختمان گرجی - بولوار جمهوری غربی . تلفن ۵۴۳۷۳